

آنچه بر دشواری کار می افزاید آن است که بیشتری از دانشوران خاورشناس اروپا، که از چند صد سال پیش درباره خوزستان چیزی نوشته اند، از آن نامهای یونانی باستان نیز در نامهای خود آورده و به تفسیر آنها برخاسته اند، لیک این نویسندگان بیشتر ناستجینه سخن رانده اند و گذشته از آنکه بیشتری از آنها گفته خود را با دلیلی استوار نگردانیده اند و تن از ایشان را عقیده یکی نمی باشد و گفته هاشان با هم نمی سازد. چنانکه «اولو» را، که نام رود شوش سرشته اند و در کتاب دانیال پیغمبر «اولای» خوانده شده، «بارون دو بود»^۱ چشمه چاهور دانسته. و «مستر چادبوسکاوین»^۲ رود کارون پنداشته است و «ساجور کینیر»^۳ آب زال (رود دزفول) گفته، و ما باز خواهیم نمود که هر سه تن از این دانشوران را اشتباه رخ داده و «اولو» جز از رود کرخه نیست که از کنار شوش می گذرد. روی هم رفته خاورشناسان اروپا به جای اینکه به روشن ساختن مسئله بکوشند تاریکترش گردانیده اند و در میان ایشان آن که کمتر از دیگران لغزش پیدا کرده «بارون دو بود» است.

ما اگر کتابهای نویسندگان باستان یونان و روم را در دست داشتیم آسانتر و بهتر می توانستیم مسئله را هرچه روشتر گردانیم. لیکن به آن کتابها دسترسی نداریم و هرچه از گفته های آن نویسندگان بیاوریم جمله های بریده و کوتاهی است که «دو بود» و «کینیر» در میان سخنرانیهای خود آورده اند و اینک چند جمله از آنها در نخست آورده و دیباچه و زمینه گفتگو و کنجکاوی خود می گردانیم:

استرابو، یکی از نویسندگان تمام باستان، نام چهار رود را از خوزستان برده می نویسد: «اسکندر به رودهای بسیاری نیز گذشت که بر آن کشور روانند و به خلیج پارس می ریزند، چه پس از رود «خو آسپ» «کو پرات» می آید که سرچشمه آن خاک مردم «او کسی» است، باز در آنجا «آگرادات» می باشد که از روزگار «سیروس» و از آن شهریار بدین نام خوانده شده^۴، این رود به قسمتی از خاک پارس می گذرد که «کوئیل پرسیس» خوانده می شود و در نزدیکی بازارگاد نهاده است.^۵

۱- در عهد محمد شاه قاجار در دربار ایران مأموریت داشته و در سال ۱۸۴۵ میلادی گردشی در جنوب و غرب ایران کرده و از طهران به استخر و شیراز و از آنجا به شوش آمده و از راه بردجرد به طهران برگشته و سیاحتنامه در دو مجلد پرداخته و در سال ۱۸۴۵ در لندن به نام *Travels in Luristan and Arabistan* به چاپ رسیده. ۲- مقاله ای به نام «کاوش در شوش» یا *Exploration at Susa* نوشته و در سال ۱۹۵۱ در محله آسیای چاپ گردیده. ۳- معابد سیاسی جبرائیل سرخون ملکوم بوده و در آغاز پادشاهی فتحعلی شاه با آن جبرائیل به ایران آمده و کتابی به نام

A Geographical Memoir of the Persian Empire.

پرداخته در سال ۱۸۱۳ چاپ کرده است. ۴- نام کوروش (سیروس) پادشاه بزرگ را یونانیان پیش از پادشاهیش «آگرادات» نوشته اند. ۵- بارون دو بود، ج ۲، صفحه ۲۶۹، در آنجا با عبارت فرانسه آورده

کرتیوس و آریان، دو تن از تاریخ‌نویسان یونان، چون از رود شوش سخن می‌رانند آن را «لولو» می‌نامند^۱.

و بطلمیوس می‌نویسد که سرچشمه «لولو» در ماد بود و بعد از جدا شدن از شطاط العرب، می‌ریخت^۲.

کرتیوس چون شهر «اوکسی» را می‌ستاید نام تازه دیگری را از رودهای خوزستان می‌برد چنانکه می‌گوید: آن شهر در میانه سوزیان و پارس و در خاور پازی نیگرو در باختر «اوروات» بود^۳.

در این چند جمله که از نویسندگان یونان آوردیم، شش نام رود از خوزستان می‌بینیم که باید از هر يك جداگانه سخن‌راننده روشن‌سازیم که به کدام يك از رودهای این کشور گفته می‌شد، و اینك ما به آن می‌پردازیم:

۱- خواسپ *choasp* - از روش گفته استرابو می‌توان به آسانی فهمید که وی در شمردن رودهای خوزستان بی‌اسکنند و لشکرهایش را گرفته بدین‌مان که رود بزرگی را که اسکندر نخست‌گذشته، تاریخ‌نویس نیز نخست نام می‌برد و پس از آن دومی و سپس سیمی و در انجام چهارمی را می‌نویسد. و به عبارت دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان در روی زمین از باختر به سوی خاور دارند، در نوشته استرابو نیز از روی همان ترتیب شمرده شده‌اند. پس باید گفت که «خواسپ» باستان همان رود کرخه است که از سوی باختر نخستین رود خوزستان می‌باشد. دلیل دیگر این مسئله نوشته هیروودت می‌باشد که چون از رود شوش گفتگو می‌کند آن را «خواسپ» می‌نامد^۴ و همچنان نوشته کرتیوس که می‌نویسد: «چون اسکندر به شوش می‌آمد فرمانروای آن شهر که آبولیت نام داشت پسر خود را برای پیشواز بدان سوی رود «خواسپ» فرستاد و وی جهانگشای یونانی را تا کنار رود آورد که خود آبولیت نیز تا آنجا به پیشواز شافته بود^۵، دلیل دیگر است. از این نوشته بسیار آشکار است که «خواسپ» جز کرخه نیست که از نزدیکی شوش می‌گذرد.

تا اندازه‌ای که ما می‌دانیم کسی «خواسپ» را جز نام باستان کرخه نشانخته لیکن اینجا دو اشکالی هست که باید به رفع آنها کوشید:

۱- کیسره، ص ۱۰۴ - ۲- کیسره، ص ۱۰۳ - ۳- کیسره، ص ۱۰۴ - ۴- رود کرخه از بهم‌بستن چند رودخانه پدید می‌آید که هر يك از آنها از جای دیگری بر می‌خیزد و بزرگترین شاخه آن، «قراسو»، از کوه‌های کردستان برخاسته - به شمال شهر کرمانشاه می‌گردد و از آنجا به سوی ارسبار و خوزستان راه می‌گیرد. و شاخه بزرگ دیگر کشفان است که از کوه‌های لرستان بر می‌خیزد و آب حرم‌آباد نیز بدان می‌پیوندد، و این دو آب که یکی می‌شوند در دره‌های لرستان با قراسو بهم می‌رسند و اندکی پایینتر «آب دال» نیز بدانان می‌پیوندد و رودی بزرگ می‌شود که چون از دره‌ها به‌دشت می‌آید نخست به‌وراقه‌های شوش و سپس به شهر «حویره» می‌گردد و سرانجام در پایین «فرقه» به‌تطالمر می‌ریزد.

اشکال بحسب آنکه ماحور کبیر از گفتهٔ بطلمیوس آورده تهرود شوش را سرچشمه درماد می‌باشد، یا آنکه شاحهٔ بزرگ کسرحه، که ستون و ریشهٔ رود است، آب «قراسو» است که از کوههای کردستان برمی‌خیزد. با ایهمه چه‌سان می‌توان گفت که نویسندگان باستان از رود شوش یا «حواسپ» کرخه را خواسته‌اند؟... پاسخ این اشکال آنکه رود قراسو اگرچه از کوههای کردستان برمی‌خیزد، ولی پس از اندکی دوری از سرچشمهٔ خود به کورهٔ کرمانشاهان می‌گذرد و یکی از آبهای شاحتهٔ آن کوره است. پس می‌توان گفت که جغرافیویسان یونان نتوانسته‌اند سرچشمهٔ «خواسپ» یا کرخه را تا کوههای کردستان برسانند و تنها تا کورهٔ کرمانشاهان، که از سردمین ماد شمرده می‌شد، پیش رفته‌اند، و یا آنکه دامنه‌های حومی و عرمی کوههای کردستان را که «قراسو» از آنها برمی‌خیزد، ماد شمرده‌اند این را نیز می‌توان گفت که جغرافیویسان باستان شاحهٔ بزرگ دیگر کرخه را، که «کشکان» خوانده می‌شود و از کوههای بروجرد و نهاوند سر- می‌خیزد، در نظر گرفته‌اند.

اشکال دوم که بزرگتر از آن یکی می‌باشد آن است که استرابو، چنانکه گفتهٔ او را آورده‌ایم، می‌نویسد که همهٔ رودهای حورستان به حلیح پارس می‌ریخت، و دیگری نیز نوشته که بروجوس، فرمانده کشتهای جنگی اسکندر از دریا تا شوش تا آب روت بی آنکه به شط العرب درآید، تا آنکه ما می‌دانیم رود کرخه خود جدا و یکسره به دریا (یا حلیح پارس) می‌ریخته به شط العرب می‌پیوندد. با ایهمه چه‌سان می‌توان گفت که کرخه همان «حواسپ» رود شوش است که یونان نوشته‌اند... ماحور کبیر از گفتهٔ استرابو سحی نمی‌داند، و از آملین بروجوس از دریا تا شوش بی آنکه به شط العرب درآید پاسخ گفته که بروجوس ناچار از دریا (از دههٔ بهمسیر) به کارون درآمده و آب را (رود درفول) که یکی از شاخه‌های کارون است خود را به شوش رسانیده، زیرا که رود کرخه از ناحته شوش می‌گذشته رود درفول هم از حاور آن روان بوده و کارهای آن شهر از این سوی تا چند میلی رود درفول می‌کسند است^۴. این پاسخ می‌تواند که کبیر داده. لیک ما را عقیده حر آن است که او اندیشیده، زیرا ما دلیلی را در دست نداریم که کرخه یا رود های دیگر حورستان در دو هزار و دوست سال پیش بر بدین‌سان بوده که اکنون هست و مابقی نیست از اینکه بگویم رود کرخه در آن روزگارها مانند اکنون به شط العرب پیوسته، و خود جدا و یکسره، و یا تا رود بزرگ کارون نهدری می‌ریخته است. و این مسئله در سردمینی

۱- سیر صفحه‌های ۱۵۱ و ۱۵۵ ۲- کوره از نامهای فارسی باستان است که در معنیهای جغرافیایی به کار برده می‌شده و بر سردمینی گفته می‌شده به شهر مردک سامی را با آماذهای سار دیگر از شهرچه‌ها دیده‌اند، چنانکه کوره کرمانشاهان مابون در معجم البلدان از نوشتهٔ دانشمند ابران، حمزه اسفاهانی، آورده که «کوره» پس از آنکه نویسنده‌گمان می‌داند این نام در پارسی باستان «جوره» یا «ام لفظه دار» بوده که با آب زهرا که ما نام دو کورهٔ فارس را از دههٔ ساسانیان داریم که با همین و هم از هجرت «از شرح جوره» و «ماد جوره» خوانده می‌شدند ۳- کبیر، ص ۱۲ ۴- سیر ص ۵۴

مانند خه زستان که در سر راه سیل‌های کوه‌پیکر همه ساله نهاده هیچ‌گونه دوری و شگفتی ندارد. به‌ویژه که ما را دل‌بهایی در دست هست به‌اینکه دریا در زمانهای باستان بسی نزدیکتر از اکنون بوده و رودهای خوزستان این همه راه درازی که اکنون از دامن‌های کوه‌های لرستان و بختیاری تا دریا دارند در آن روزگارها نداشته‌اند. به‌این معنی که نه دریا در نزدیکیهای خشکی از خاله و ریگ سیلاب‌های همه ساله کم‌کم بالا آمده و آب خود را پس کشیده است، و شاید در این میان برخی از رودها نیز از راه خود که یکسر به‌سوی دریا داشته برگشته و به‌رود نزدیک دپگسری پیوسته است.

۲. «اولو» *Euleus* - دوبرود و کبیر این رود را جز «حو آسپ» (کرخه) دانسته‌اند و دوبرود گفته که «اولو» نام باستان چشمه بزرگی است که اکنون به‌نام «چاهو» یا «شاهور»

۱- بهترین دلیل برای این مسئله این است که عدا آن، که اکنون یکی از شهرهای پس‌آبادان خوزستان است، در قریبای نخست اسلام دهی یا شهرچای سوده درک دریا، از اینجا بوده که در زمان قازی گفته شده: نیس، راء عبادان قریه و شاعری از مردم آندله، که مدافعا گذارش افزاده، از کمیاب آب گله نموده، و می‌گوید:

حسن ملیز افسدنا اکت	حلت عبادان افسر النری
اوحش ما بصرت اکتی	آردت فیها ذکرها الموری
لغیر فیها پتهدو فیه	و شریفة الماء بها فشتری

تا آنکه شط‌المرب، که آن‌آن به‌شیرسی، گوارایی شاخته و تمام است، از کنار عبادان می‌گذرد، و علی برای کمیاب‌آب در آنجا نتوان اندیشید جز آنکه چون آن آبادی، در کنار دریا بوده، آب شط در نزدیکی آن از حرر رمد دریا قلع و قاقوار می‌گردیده است، گذشته از اینها اسر حردو، که در قرب پنجم از بهره از راه شط‌المرب به‌خلیج فارس رفته، به‌عبادان گذشته، و نویسد: «عبادان بر کنار دریا نهاده است، و حساب خوبی عبادان خود دریای محیط است که چون بد باشد تا کنار دریا آب گیرد و چون حرر شود کمتر از دوبرسدگ دور شود. لیکن اسر بطوطه، که در قرن هشتم از عبادان گذشته، و نویسد که آن سه میل از دریا دوری داشت، و اکنون، در روزگار ما، عبادان از دریا ۱۰ آردر میل کم و بیش دور است. پس می‌توان گفت که آن پیشرفت خشکی استمرار دارد و هنوز به‌ایستگاهی نرسیده است. و هیچ‌جهتی ندارد که بگوید پس قریب سالانه دریا در زمانهای پیش از اسلام در کنار عوا و زیرا علت مسئله جز این نیست که حلقه خوزستان در آنجا چند شته کوه‌های پس بلند و در گذرگاه سیل‌های آموه سالانه نهاده است، این سیلها همه‌ساله خاکها و ریگهای همراه آن و گرافی را از کوهها و پشتهها با خود سرازیر کرده و برای دریا ارمغان می‌برد، و کسانی که در خوزستان زیسته‌اند، می‌دانند که رودهای این کشور سالی پنج ششماه همواره تیره و گل‌آلود است، که هر چند چه دانند که در هر سال چه اندازه خاک و گل با خود به‌دریا می‌برند، ما در دوبرود از آنجا پلیسی، که یکی از نویسندگان تاریخ نام است، آورده که در هیچ‌جا آنها به اندازه رودهای خوزستان خاک و گل همراه خود به‌دریا نمی‌آورند. در زمان پارسان از راههای قندی در خوزستان ما دیده و سیل‌های سنگینی از هرگونه مرصمته و آمادگی برای سیلاب‌کند، دیگر می‌آزموده نیز روی آن سیل‌های همان نرده به درهای نیستی شتافند. و کار از انگلیسیان که چگونگی سیل‌های میدان گفتون (مرکز گفت جنوب) را به‌روزنامه‌ای می‌نویسد در آنجا می‌گوید که ماران در ۲۴ ماه جنوبی (از آموه) در دپگسرتانزید و در همان راه در سیلها از تپهها و کوهها راه افتادند و تا ۲۹ ماه سیل‌های گل‌آلود از سیلگاهی که از میدان گفتون می‌آرد، رود و پس از آنکه آب برنده و سیلگاه حشت گردیدند، سیلگاه را به یک یا تا دریا بالا آمده بود. و چاهور یا شاهور حد تا چشمه‌ای است که در چند فرسخی حراب‌های شوش از زمین جوشیده، چشمه بر نوبه‌پید آورده و از باختر شوش می‌گذرد و در آنجا شاید ده‌ست سنگ آ داشته باشد و ثوبا در زمانه شوش آرد بوده، این چشمه از میدان شهر روان بوده است، و پارگاه دپگال و آبادی کوچک کوفی شوش، که از بیست و چند سال پیش دیده آمده، در کنار این چشمه نهاده شده. ماری چاهو چون از برابر شوش می‌آرد سیاری از آب‌های آن برای کشتزارها مرده می‌شود و از راه آن در پایین سدقیر به‌کار می‌پیوندد.

حوانده می‌شود. لیکن این گفته ناستوار است و دوسود بیدیشیده سخن راسته و گویی از نوشته‌های نویسندگان ناستان آگاهی نداشته است زیرا بظلمیوس آشکار گفته که «اولو» را سرچشمه در ماد بود و خود به دریا جدا از شط‌العرب می‌ریخت؛ و شاهور را به سرچشمه در ماد است و به خود جدا و یکسره به دریا می‌ریزد. وانگهی نویسندگان یونان «اولو» را در حور کشتیرانی ستوده می‌گویند اسکندر کشتیهای از کار افتاده خود را از آن رود - از حویی که بریده بودند - به شط‌العرب فرستاد و شاهور که چشمه مرزگی بیش نیست در حور کشتیرانی نمی‌باشد، و گذشته از اینها آریان و دیگر تاریحویسان ناستان چون از رود شوش سخن به میان می‌آورد آن را «اولو» می‌نامند، آیا می‌توان گفت که این نویسندگان «کرخه» را بدان مرزگی گذارده و چشمه‌های را (رود شوش) می‌ستایند؟^۲

کبیر هم «اولو» را آب دره‌ول دانسته می‌گویند چون بظلمیوس نوشته که «اولو» جدا از شط‌العرب به دریا می‌پیوست، توان آن را نام رود کرخه دانست که به شط‌العرب می‌پیوندد. می‌گویند «بهر حصار» همان حوی بارخانه‌ای است که یونانیان می‌گویند در زمان رود «اولو» و شط‌العرب پدید آورده و این دو رود را بهم رسانده بودند و اسکندر کشتیهای از کار افتاده خود را از راه آن رخه از «اولو» به شط‌العرب فرستاد. لیکن این گفته کبیر بر ما ماند گفته دوسود با راست است و توان پذیرفت زیرا اگر «اولو» رود دره‌ول و حر «حو آسپ» بوده برای چه استرانبو که از رودهای مرزگی حورستان یکی یکی نام می‌برد، از آن نامی برده و سحبی برانده است؟ همچنان چرا آریان و دیگران «حر آسپ» یا کرخه را با آن همه نزدیک که به شوش دارد، به نام آن شهر حوانده و «اولو» یا آب دره‌ول را «رود شوش» نامیده‌اند؟ گذشته از اینها «بهر حصار» چنانکه ما می‌دانیم گر پیش از تاریخ اسلام بوده در حور کشتیرانی بوده، و برای بحسب سار امیر-عبداللؤلؤ دیلمی در قرن چهارم هجرت به پهای آن افزوده در حور کشتیرانی گردانید.

پس شکی در این نیست که «اولو» نام دیگر «حو آسپ» می‌باشد و آریان و دیگران از آن رودی را حراسه‌اند که اکنون «کرخه» خوانده می‌شود این یک دلیل دیگری است به اینکه کرخه - چنانکه بظلمیوس گفته - در زمانهای ناستان جدا و یکسره به دریا می‌ریخته، چری که هست حویی را در میان آن رود و شط‌العرب کنه بوده‌اند، و کشتیها می‌توانسته‌اند به میانگری آن حوی را از رود به آن رود بروند، و شاید همان حوی سب آن شده که رود کرخه

۱- حیرت من ۱۵۲ ۲- در کتاب دانیال «اورو» را «اولو» آورده. دانیال می‌گوید: «در رؤیا نظر مردم می‌دهند که من در دارا سلطنت شوش که در ولایت هیلان می‌باشد، بودم و در عالم رؤیا دیدم که در نزد شهر «اولو» می‌باشم» (باب ۲۱، آ ۲) اسبوت در شوش بارگاه و گنبدی به نام دانیال در کنار شاهور هست که رمانگه مردم می‌باشد، و اگر ما به «اولو» را شاهور دانسته و اسبوتی دیگر باور می‌کردیم که دانیال در شوش بوده چنان گفته به حاکم رومه و به حوای هم باور داشتیم می‌توانستیم بگوییم که حوایی که تورات می‌گوید دانیال دیده حوای آسمانی بوده و همیشه هم آن بوده که در کتاب «اولو» به حاکم رود: ۳- کبیر، ص ۱۵۵

از دریا، که بدان می ریخته، بریده به خط پیوسته است. بدین سان که آب کم کم به سوی آن جوی برگشته و راه پیشین خود را بدرود گفته است.

۳. «کوپرات» *Coprates* - استرابو آشکار می نویسد که پس از «خو آسپ» و «کوپرات» می آید. پس ناچار باید گفت که «کوپرات» نام باستانی رود ذرفول^۱ می باشد که از خاور و کرخه می گذرد، و دلیل دیگر این گفته آن است که دیودوروس، از تاریخ نویسان یونان، می نویسد که آنتیکوس (یکی از حانشینان اسکندر) سا اردوی خود در يك شب از کنار «اولو» تا کنار «کوپرات» راه در نور دید^۲. زیرا در خوزستان دو تا رودی که دوری آنها از همدیگر به اندازه راهپیمایی یکشنبه اردویی باشد، حرار کرخه و آب ذرفول بست و این دو رود در نزدیکیهای شهر شوش چهار یا پنج فرسنگ از هم دور هستند، و این اندازه راه برای راهپیمایی اردویی در یکشب بیش نیست.

۴. «بازی تیگر» *Pasitigēs* اردوی ترقیبی که استرابو در شرحن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونان از «بازی تیگر» جز رود کارون^۳ را بخواستند و

۱ - این رود از نزدیکهای موحرد بر می خیزد، بدین سان که از دامنه های کوه اولو دو رشته می فروزد و به هم دیگر می رسد و رودی به نام «در» پدید می آید که هر چه پایین تر می آید آبهای دیگری بدان ریخته و درگتر می گردد و به درازی سرحد دو کوهستانی «ار کوچک» و «ار بزرگ» که اکنون به نام «لرسان» و «حاک» (تختیاری) خوانده می شوند، خود را به هم می کشد، و چون از دره منحلگه می آید رود ذرفول نامیده شده به شهر ذرفول می کشد و در آنجا یل سی ما شکوهی مرزی آن مشاهده می شود که بیست چشمه مرزگ دارد و چون از براس شهر می گذرد در دره فرسنگی آن به نام «بلا رود» بدان می پیوندد، و از آنجا شامرد فرسنگ تم و پیش راه پیچیده در بهس دیده «سند قیر» که حاچکه «شهر عسکر مکر» می باشد به کارون می پیوندد.

۲ - کاپیر، ص ۱۵۵. ۳ - خوانسکان می دانند که یونانیان و رومیان به «دخنه» نام «تیکریس» داده اند و اکنون باید دید که «یاری» یا «پاسی» در زبان یونان یا لاتین به چه معنایی آمده است. اگر این لفظ به معنای «کوچک» آمده باشد و نام «یاری تیکریس» معنای «دخنه کوچک» دهد پس خود دلیل دیگری خواهد بود بر اینکه «یاری تیکریس» همان کارون است زیرا نام کردن برای رود تازه است و تا قرن هفتم از حضرت سراج داریم که به نام «دخیل» یا «دخله کوچک» خوانده می شد. همانکه از کتابهای به سوی سر می آید، ایرانیان باستان دخله را «دیگله» یا «دیگلد» می نامند. همان کلمه را عربها گرفته «دخله» گردانند. به نوشته حمزه اسبهار به کارون نیز «دیگله کوچک» می گویند. عربان آن را فرجه کرده و «دخیل» گردانیده اند. پس می توان به رفت که «پاسی تیکریس» هم ترجمه همان کلمه ایرانی بوده.

فکدهای را که ماند در اینجا بیداریم آن است و نام «تیکریس» نیز یونانی شده همان کلمه «دیگلد» بوده. ۴ - کارون که درگتر من رودخانه خوزستان است از کوه رود، که قلعه ای است از کوهستانی لر سردگ (کوههای تختیاری) می خیزد، پیش از آنکه به دست آید راه سی دیرو درازی را پیچوده و از دره به دره می پیوندد، و در این میانه سی آبهای دیگر به پیوسته و رود بزرگی می گردد، و چون از دره ها میرونمی آید به سمت شهر باستان شوشن رسیده و در بالا سر آن در شاحه گردیده و هر شاحه از یکسوی شهر راه خود را پیش می گیرد. شادروان تاریخی شوشن که شاپور نخست او باساقیان آن را ساخته در اینجا می باشد. سپس در «سند قیر» که در هفت فرسنگی شوشن در حاچکه شهر «عسکر مکر» است، هر دو شاحه کارون بار دیگر به هم می پیوندد و رود ذرفول هم در اینجا آنها می رسد و رود بزرگی از آن به آن پدید می آید که پس از پیچیدن به پای فرسنگ شهر باستان «هوار» رسیده و از آنجا آن می کشد و از آنجا پیچیده فرسنگ دیگری پیچیده به رود دیگر محمره می رسد و در آنجا در شاحه گردیده و شاحه ای از راه «بهمشیر» به دریا شده و شاحه دیگری به سوی ناحه برگشته و از جوی که «بهر حمار» نامیده شده روان گردیده و پس از پیچیدن کمتر از یک فرسنگ راه به سر خط العرب می پیوندد.

سرچشمه آن، که استرابو گفته از کوره «اوکسی‌ها» می‌باشد، جایگاه کنونی این کوره شناخته نیست و نویسندگان باستان آن را بلك متوده‌اند، حر اینکه کرتوس گفته که رود میانه سوریان و پارس و در خاور «پاری تیگر»، و در ساحتر «اوروات» بهاده شود. نارون دو بود، که سی کوشیده تا جایگاه آن کوره باستان را به دست بیاورد، وی را عقیده چنان است که سر و بوم مردم «اوکسی» همان حلگه و کوهستان مالمیر (ایرج) است و شهر ایشان، که اسکندر به جنگ و محاصره کسرفت، در همان حلگه در دامنه کوه بوده^۱ و این گفته دو بود با نوشته استرابو درباره سرچشمه رود «پاری تیگر» می‌سازد. زیرا اگرچه رود کارون را سرچشمه در کوهی است که از ماد شمرده می‌شده لیکن آن به کوهستان «مالمیر» می‌گذرد هنوز در آنجا رود سس برزگی است؛ و این دلیل دیگری می‌باشد بر آنکه نویسندگان سرچشمه‌های این رودها را تسایحا که برمی-حیرند پیش برده، و سرزمینی را که قسمت بالایی آن رود می‌گذرد سرچشمه آن رود خوانده‌اند.

۵. «آگرادات» *Agradaates* - این رود را «استرابو» پس از «پاری تیگر» نام می‌برد، و در خاور کارون که ما آن را «پاری تیگر» دانستیم رود برزگی که مانند کرخه و رود درفول و کارون باشد، حر از رود «حراحی» یا «طبا»^۲، که از سرحد پارس و خورستان می‌گذرد، سست. زیرا دیگر آبهایی که در میان این دو رود برزگی از شوشتر تا بهمان می‌باشد در خور آن نیستند که بگویم استرابو نامی از آنها برده است و انگهی وی می‌نویسد که «آگرادات» به قسمتی از حاک پارس می‌گذرد که بر دیکی پاراگاد بهاده و به نام «کوله پرسس» خوانده می‌شود، و از این گفته پیداست که «آگرادات» باید در کشر پارس یا در بر دیکی آن باشد و این حر از رود «حراحی» نیست. زیرا اگرچه این گونه سودن معروف «هدیان» یا «حیر آماد»^۳ بیر که در آن سوی «حراحی» و در حاک پارس سست می‌رسد لیکسی دوراست که بگویم استرابو «حراحی» را که برزگر و شناخته سست گذاشته و از رود «هدیان» نام برده است

باید دانست که جایگاه شهر باستان برزگر، که استرابو می‌گوید رود «آگرادات» به بر دیکهای آن می‌گشسته، شناخته نیست لیکن از همین گفته استرابو می‌توان به دست آورد که آن شهرستان در کوره بهمان برده است و اکنون در بر دیکهای «دهدش»^۴، که در کنار حراحی و در شمال بهمان بهاده، حرا بهای فراوانی پیداست

۱- ده بود، مجلد دوم، ص ۴۹-۶۵
 ۲- رود «حراحی» از چند رشته آبی که از کوههای حسیاری می‌رسد، می‌جردد و پدید آمده به کوره بهمان می‌گذرد (در حرا بهای ارخان در که در آن رود است)، سپس به درازی سرحد ما س و خورستان روان گردیده و به نزدیکی حرا بهای دورق باستان و فلاحیه می‌رسد و در آنجا به شاخه‌های بسیاری بخش گردیده و چند شاخه از آن برای آساری کسرا رها و حرما سنها به کار می‌رود و شاخه‌ای جسم به کارون می‌ریزد. «تبا»^۳ شاخه دیگری راه خود را به سوی دریا کشیده و بهمان می‌ریزد
 ۳- رود «هدیان» یا «حیر آماد» از کوههای اردکان در شمال پارس، حاسه، پس از پیمودن راه درازی به شهر همدان می‌گذرد و سسر به دریا می‌ریزد و این رود تا آنکه از «حراحی» کوچکتر است در خور را بعد کشیهای کوچک می‌باشد.

۶. «اوروآت» *Oroatis* — این نام در نوشته استرابو، که ما آن را آوردیم، برده نشده و تنها از کرتیوس است که ما آن را می‌شنویم و او می‌گوید که در «اورکوره» «اوکسی‌ها» بوده است و بارون دو بود، چون پس از جستجو و کنجکاوی فراوان چنین عقیده پیدا کرده که کوره «اوکسی‌ها» همان جلگه مالیر می‌باشد، «اوروآت» را هم جز نام دیگر «آگرادات» یا «طلب» ندانسته است، و ما نیز چون چندان آگاهی درباره این نام نداریم مانعی نمی‌بینیم که از عقیده بارون دو بود پیروی نمایم.

نامهای شهرهای ایرن*

(دی ۱۳۰۴)

بیشتر شهرهای ایران — چه شهرهایی که اکنون نیز آباد می‌باشد و چه آنهایی که خراب گردیده و از میان رفته — آبادیهایی هستند که از روزگاران باستان و از زمانهای کیانیان و ساسانیان یادگار مانده‌اند. از شهرهایی که در دوره اسلام پدید آمده بسیاری پیش از ظهور اسلام یا در اوایل ظهور آن به شکل دهکده و آبادی کوچکی موجود بوده و پس از شهر شدن باز به همان نام دیرین مانده‌اند. در ایران کونی کمی از شهرها را می‌توان پیدا نمود که نام آنها تازه و از یادگارهای دوره اسلامی است؛ مانند مشهد در خراسان، سلطانیه در خوزستان و آباد در عراق، بادرش و اشرف در مازندران، محمره و فلاحیه و عبادان در خوزستان و برخی شهرهای دیگر.

می‌توان گفت که در روزگار کیانیان و اشکانیان و ساسانیان مرزوبوم ایران را آبادی و خرمی تا اندازه کمال بوده و هر قطعه زمینی که می‌توانسته جایگاه شهری گردد مردم آن را خالی و ویران نگذارده به آبادیش پرداخته‌اند و از اینجاست که بیشتری از شهرهای نو بنیاد را می‌بینیم که در روی یا پهلوی خرابه‌های شهر باستانی آباد ساخته‌اند مانند تهران و مشهد و فلاحیه که پهلوی خرابه‌های ری، طوس، دورق نهاده و مانند ناصری و محمره که بر روی خرابه‌های «اهواز» و «بیان» پدید آمده است. از کاوشهای فرانسویان در شوش چنین به دست آمده است که آن شهر باستانی چندبار خراب گردیده، مدتی ویران افتاده سپس بار دیگر از نو آبادی یافته است. بسیاری از شهرهای کهنسال هم هست که چون روی به ویرانی نهاده به بک سار از میان

نرفته به اندازه شهرچه یا دهکده از آبادی خود یادگار گنارده است - مانند بند قیسر و شاه آباد در خوزستان که بازمانده‌های دو شهر تاریخی عسکر مکرم و جنلی شاپور است.

از شهر «سلمیه» قرن چهارم هجری اکنون ده سلمیه (در سر راه تهران و مازندران) به جای مانده. شهر بزرگ و تاریخی اهواز پس از قرن ششم یا هفتم هجرت جز دهی از آن به جای نمانده بود و از آغاز قرن کنونی بار دیگر رو به آبادی نهاده اکنون حاکم نشین و بزرگترین شهر خوزستان است. همچنان شهر باستانی رامهرمز از دیرزمانی به شکل دهکده در آمده بود و شاید پیش از بیست سال نیست که آبادیش بیشتر گردیده و بار دیگر شهر شمرده می شود.

شهر شوش که خرابی آخری آن هشت قرن پیشتر امتداد یافته و در این مدت جز مقره دانیال پیغمبر هیچ گونه آبادی در آنجا نبود از چند سال پیش باز به آبادی آغاز شده و اکنون يك راسته بازار و ۵۴ دکان و ۶ کاروانسرا و چند خانه محقر را دانا می باشد.

می توان گفت اگر ایمنی و آسودگی که اکنون در کشور ایران حکم فرماست، پایدار باشد و آشوب و تاخت و تاز از این سرزمین به یکبار رخت بپوشد، قریب نخواهد گذشت که همگی شهرهای باستان که اکنون ویران بلکه نابود و ناپیدا هستند بار دیگر آبادی یافته یا شهرهای نو بنیادی در نزدیکیهای آنها پیدا خواهد گردید.

* * *

برخی از مورخان و جغرافی‌نگاران دوره اسلام - از عرب و فارس - از وجه تسمیه شهرهای باستان ایران سخن رانده کوشیده اند که معنای آن نامها را دانسته و باز نمایند که جهت و مناسبت گنارن آن نامها چه بوده است. بی گفتگوست که نامهای کسان و شهرها، کشورها و مانند آنها - که نحو یون عرب «عَلَم» می گویند و دستور فارسی نویسان به تقلید زبانهای اروپا «اسم خاص» خوانده اند - هر يك گذشته از مسامی خود معنای لغوی را دانا و به مناسبت وجهی از آن معنی نقل و مثلا نام کسی یا شهری می گردد.

مثلا یکی از شهرهای کنونی آذربایجان «ساوق بلاغ» (ساوجبلاغ) نامیده می شود این کلمه گذشته از آنکه نام آن شهر است در زبان ترکی به معنای «چشمه سرد» می باشد. تا چار آن شهر در آغاز پیدایش و آبادی خود چشمه سرد و خنکی را داشته و به همان جهت و مناسبت بدین نام شناخته گردیده است.

پس بی گفتگوست که هر يك از شوش و تهران و آمل و طوس و دماوند و رشت و بسیار

۱- برای «علم مرتجل» که نحو یون عرب گفته اند گویا مثل و مصداقی پیدا نمود زیرا ایشان هر علمی را که معنای لغوی آن وجه تسمیاتی را نداشته اند «مرتجل» خوانده اند.

نامهای دیگر نیز معنایی در لغت داشته و بهمناسبت آن معنی تام شهری گردیده است، و دانستن و به دست آوردن آن معناها گذشته از آنکه خود شعبه‌ای از علم و بحث دلکش و شیرینی است، به وسیله آن قسمتی از گذشته و سرگذشت شهرها روشن می‌گردد و چنانکه مؤلفان که بدین کار پرداخته‌اند، می‌توانستند از عهده انجام آن برآیند خدمت بزرگی را به علمهای تاریخ و جغرافی می‌نمودند، ولی این مؤلفان آبی به حوض نیاورده جوی آبداگل آلود ساخته و چنانکه رسم و شیوه بیشتری از ایشان بونه زحمت جستجو و کجکاوی را بر خود هموار نکرده تنها از راه پندار و گمان بسا از روی میل و هوس چیزهایی نوشته بلکه گاهی افسانه‌ها نیز سروده‌اند و در هر کجا که راه گمان و پندار را نیز بسته یافته‌اند به تقلید تسورات یهودیان آن را نام یکی از پسران یا نوه‌های نوح پیغمبر گرفته او را بنیادگذار آن شهر نوشته‌اند. از گفتن بی‌نیازیم که این‌گونه نگارشها را در بازار علم و دانش امروزی ایران ارزش و بهایی نیست.



می‌توان گفت که علت دانسته نشدن و روشن نبودن معنای نامهای باستان - چه نامهای شهرها و دیگر نامها - یکی از این سه چیز است:

۱- در برخی جاها لغت و زبانی که مثلا نام شهری یا کسی از آن لغت برداشته شده از میان رفته و فراموش شده و از این راه است که معنای لغوی آن نام و جهت و مناسبت آن نامگذاری به دست نمی‌آیند. از مثالهای این قسم «بابل» است: این نام در لغت آرامی به معنای «در خدا» بوده چه «باب» به معنای در و «ل» به معنای خداست ولی مؤلفان که آگاهی از آن زمان نداشته‌اند وجه تسمیه آن را چنین نوشته‌اند که در آن شهر بود که «تبلیل السنه» پیدا شده و هر گروهی به زبان جداگانه سخن گفتند این است که آنجا بابل نامیده شد.

۲- تلفظ و به زبان آوردن برخی از نامها از آنچه در نخست بوده تغییر یافته و از این راه است که معنای لغوی دانسته نمی‌شود. از مثالهای این قسم «دزفول» می‌باشد، زیرا آن شهر در قریب پیشین اسلام «اندامشک» خوانده می‌شد و آبادی کوچکی از توابع شهر جندی شاپور بود؛ سپس چون رودی کسه از میانه یا پهلوی آن می‌گذشت «دز» نامیده شده و در همانجا پل بزرگ و بس با شکوهی بود که کاروانها و مسافران از روی آن می‌گشتند و «دزپل» یعنی «پل آب دز» شناخته می‌شد این بود که کم نام اندامشک از میان رفته آن شهر را نیز به همان نام خواندند و در زبانها تغییر یافته «دزفول» گردید و سید عبدالله شوشتری وجه تسمیه آن را در تذکره شوشتر چنین می‌نگارد که چون در آن شهر باقلا بسیار می‌کارند این است که «دزفول» نامیده شده چه فول در عربی به معنی باقلا است.

۱- برای مثل دیموه و ده تسمیه‌های جندی شاپور و حراسان، فارس، مهاوند، اموز، طبرستان در کتاب «معجم البلدان» دیده شود.

۳. در بسیاری از نامهای باستان که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب یافته، یکی از آن کلمه‌ها خود نام، یعنی علم و اسم خاص چیزی بوده و اکنون آن چیز که مسمای آن کلمه بوده و از میان رفته و ناپیداست و از این راه معنای آن نام مرکب نیز نادانسته می‌باشد. از مثالهای این قسم «طبرستان» است؛ چه در روزگار پادشاهان کیان و یا در زمانهای دیرتر، آن سرزمین نشیمن گروهی بوده که مؤلفان باستان یونان نام ایشان را «تپوری» نگاشته‌اند^۱ و «تبرستان» یا «تبرستان» که عربها آن را «طبرستان» کرده‌اند معنایی جز «سرزمین گروه تپوری» ندارد. لیکن در قرنهای دیرتر و پس از ظهور اسلام، که مؤلفان عرب و فارس پیدا می‌شوند، از گروه تپوری در طبرستان نام و نشانی نمانده بود و آن مؤلفان در معنای نام طبرستان دچار سختی گردیده و آنچه دانشمند ترین آنها نوشته و پسندیده‌اند این است که چون مردم آن سرزمین هم در جنگها و هم در جنگلهای خود «تبر» داشتند و هر کسی از نوانگر و بیچیز ناچار بوده که تبری داشته باشد، از اینجا بوده که آن ولایت را «تبرستان» نام نهاده و عربها «طبرستان» نام کرده‌اند^۲.

نگارنده از دیرزمانی به مطالعه نامهای باستان شهرها و کوهها و رودها پرداخته خواسته‌ام به دستیاری سنجیدن آنها با یکدیگر و با نامهای پادشاهان و سرداران کیانیان و ساسانیان، از راه کنجکاوی و موشکافی پی به معنای آن نامها بیرم. پس آشکار است که این کار با آشنا نبودن به زبانهای باستان ایران کاری بس دشوار است، ولی من کاری را که خردم آغازیده و خودم به پایان رسانم یا هر اندازه سختی و دشواری باشد بهتر از آن، می‌دانم که مانند بسیاری از همگان و نویسندگان هم‌روزگار خود با ترجمه کردن کتابها یا دزدیدن از نگارشهای آنها خودم را نویسنده و داننده معرفی کنم.

به جای زبانهای باستان نگارنده از لهجه‌ها یا «نیمزبانهای» ولایتها که به یکی دوتا تا اندازه‌ای آشنا می‌باشم کمک خواسته و استفاده می‌کنم، زیرا بی گفتگوست که این لهجه‌های ولایتی، از کردی، طبری، گیلکی، سمنانی، لری و دیگرها - بازمانده‌ها و یادگارهای آن زبانهای باستان می‌باشند و هنوز بیشتری از کلمه‌های آنها را نگاه داشته‌اند که به همان معنای دیرین به کار برده می‌شود. به هر حال من در نتیجه مطالعه چند ساله توانسته‌ام معنای حقیقی و درست بسیاری از نامهای باستان شهرها را پیدا کرده و روشن نمایم و در این هنگام بخشی از آنها را در مجله آینده نشر خواهم کرد و در شماره بعد شرحی را که درباره نامهای «نیاوند» و «دماوند»، که از کهنسالترین آبادیهای ایران می‌باشد، اندیشیده‌ام می‌نگارم.

۱- استرابو، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۲۶۳. ۲- معجم البلدان (چاپ مصر)، ج ۶، ص ۱۸.

خرده‌گیری و موشکافی*

(۱۳۰۵)

بیشتر مردم ایران که با مطبوعات سروکار دارند و کتاب می‌خوانند چنین باور کرده‌اند که مؤلفان و دانشمندان اروپا در هر رشته از علم و فن که کتابی تألیف کنند و در هر موضوعی که مقاله نویسند بر مؤلفان و نویسندگان آسیایی پیشی و پیشی جویند. آری بسیاری از همگنان و هم‌روزگاران ما در اعتقاد به شرق‌شناسان اروپا و در اطمینان به نگارش‌های ایشان غلو و افراط دارند و شاید هیچ‌گاه نیندیشند که در بیشتری از آن نگارش‌ها سهو و غلط فراوان توان یافت.

بی‌گفتگوست که در علمهای طبیعی، صنعت، و بسیاری از علمهای دیگر دانشمندان غرب گوی سبقت را برنده‌اند. همچنان در تاریخ روزگاران باستان، که حرکات و پدیده‌ها و خواندن خط‌های مرده، از هیروغلیفی و مانند آنها، مأخذ و مدد کی نیست و ماسرفیان دسترسی به این چنین کارها ندارند، ناچاریم که شاگرد دبستان و ریزه‌خوار خوان غریبان باشیم. و بی‌توان پذیرفت که در آن قسمت از تاریخ و جغرافیای ایران نیز که باید از کتابهای فارسی و عربی به دست آید نویسندگان اروپا پیشی و فرونی بر ایرانیان دارند، و هر کتاب یا مقاله که بنویسند بایست بی‌گفتگو پذیرفته لب به‌چون و چرا نگشود!

شاید بسیاری از خوانندگان آینده یاد دارند که دو سال پیش نگارنده^۱ این مقاله بر کتاب این اسفندیار انگلیسی^۲ که پروفیسور براون ترجمه و چاپ کرده، خبر گرفته و در مقاله‌هایی که در نوبهار هفتگی چاپ شد، چنین نوشتیم که در یکی دو روز خبر لندن، صد و چهل و دو سهو و غلط بر آن کتاب شمرده‌ام و بسیاری از آن غلطها پس مهم است که متذکران را به یکبار تغییر داده و تاریخ راه خود را گم می‌کند، با آنکه پروفیسور براون یکی از بر نشناسان نامشده بوده.

چندی پیش یکی از جوانان طهران با نگارنده گفتگو کرد که می‌خواهد کتاب^۳ پروفیسور له استرانج^۴ را، که در جغرافیای عراق و ایران و آسیای وسطی نوشته، به فارسی ترجمه نماید و با من در این خصوص شورا کرد. من این فکر او را پسندیدم، چه کتاب له استرانج پس خوب

۱- ۲۵ صفحه، اردیبهشت، تیر، ۱۳۰۵. — Abridged translation of the History of Tabaristan

۲- همه آن خرده‌گیریها را در دفترى صحیح آورده‌ام و نسخه‌ای هم به توسط آقای سرور^۱ مجدداً فرستادم.

۳- The Land of the Eastern Caliphate — برای خود پروفیسور براون فرستادم.

۴- G Le strange —

و سودمند است، ولی گفتم بهتر آن باشد که وی در ضمن ترجمه کردن آن کتاب خود نیز در پیرامون مطالبها به جستجو و کنجکاوی پردازد تا اگر لغزش و اشتباهی از مؤلف روی داده باشد تصحیح کند.

اینک می‌خواهم فصلی از کتاب که استخراج را به‌دقت خواننده آنچه سهو یا غلط یا بی‌درستی در مجله آینده چاپ کنم که گفته خود را با دلیل ثابت کرده و هم از غلو و افراطی که درباره نگارشهای شرقشناسان اروپا در میان است کاسته باشم.

فصل شانزدهم آن کتاب را که از خوزستان سخن می‌راند برگزیدم. پس شگفت است که در همان یک فصل به سهوهای فراوانی برخوردیم و بسیاری از آنها لغزشهای مهمی است که در خور چشم پوشیدن نبوده تصحیح آنها خود کار سودمندی می‌باشد.

بهتر آن دانستم که نخست از لغزشهای مهم جداگانه و یک به یک سخن رانده سپس همگی سهوهای دیگر را در یک گفتار روشن گردانم:

۱- اهواز و خوزستان و حویزه

باید دانست که در آغاز اسلام عربها کشور خوزستان را «اهواز» نامیدندی. یاقوت در معجم البلدان درباره آن نام چنین گوید: «جمع هوزاست و آن در اصل 'حوز' بود. چون فارسین این نام را فراوان به کار بردند تغییر دادند، چنانکه اصل آن از میان رفت. زیرا در سخن فارسین 'حاء' نباشد و در هر کلمه که آن حرف بیاید به 'هـ' بدل کنند و حسن را 'هسن' و محمد را 'مهمد' گویند. سپس عربها چون آن نام را از فارسین گرفتند به پیروی ایشان 'اهواز' گفتند. پس اهواز نام عربی است که در زمان اسلام به آن کشور داده شده و در زمان فارسین نام آن 'خوزستان' بود.»

این گفته خود یاقوت است درباره نام «اهواز» سپس از گفته «توزی» هم می‌آورد که اهواز «اخواز» بود مردم عربی گردانیده اهواز گفتند؟

ولی این گفته‌ها هر دو بیابانه است و هیچ گونه ارزش و بهایی را در بازار علم و دانش ندارد. زیرا آنکه گفته یاقوت است کی روی داده که عربها کلمه عربی را که «حاء» دارد به پیروی فارسین با «هـ» گویند؟

پس چرا این معامله را درباره حسن و محمد نکردند؟ وانگهی اگر نام اهواز به خوزستان

۱- توز یا قوج، بردون است، نام شهری بوده در فارس و توزی از دشمنان ایران است (در مآثر البلدان توری نوشته غلط است). ۲- معجم، چاپ مصر، ج ۱، ص ۳۸۵.

در زمان اسلام داده شده و اصل آن با «حاء» بوده پس چرا «احواز» در شهری یا جملگی که از قرنهای نخستین اسلام مأثله آورده نشده است؟

اما آنکه گفته توی است معنی درستی ندارد. زیرا اگر اصل اهواز «احواز» بوده خصوص

آن کلمه عربی و جمع حوز است، دیگر عربی گرد آید و اهواز گفتن چه معنی داشته است؟

این گفته‌ها یا این بیابگی و بی ارزشی پروفیسور له‌استرانج آن دو را با هم در آمیخته و

چیزی هم از خود افزوده چنین می گوید که «خوز» را، که نام مردم خوزستان است، «حوز»

(باحاء عربی) و «هوز» (باهاه فارسی) نیز گفتندی. عربها «هوز» را «اهوار» جمع بستند: شهر

حاکم نشین آن کشور را نیز «سوق الاهواز» نامیدند، یعنی «بازار هوزیان». سپس برای کوتاهی

لفظ سوق را هم انداختند. می گوید «حویزه» نیز مصغر همان نام «حوز» است.^۲

مقصود مؤلف انگلیسی این است که سه نام «اهواز»، «خوز» و «حویزه» را با هم

مربوط سازد. ولی باید دانست که این سه نام هر یک کلمه جداگانه می باشد و هیچ گونه ارتباطی

با هم ندارند. اهواز در کتیبه‌های داریوش پادشاه هخامنشی در بیستون نام برده شده^۳. و صدها

قرن پیش از آنکه عربها پای از جزیره خود بیرون کرده دیگر سرزمینها را بشناسند کشور

خوزستان با آن نام شناخته برده است. «خوز» هم نام گروهی از مردم باستان ایران بوده که

استرابوجغرافینگار یونانی به نام *Cossaei*^۴ می خواند.

این گروه نخست در کوهستانهای شمال و شرق خوزستان نشسته پس جنگجو و دلیر

بودند و گویا در زمان اشکانیان بود که از کوهستان پایین آمده در دشت و جلگه جای گزیدند و

آن سرزمین به نام ایشان «خوزستان» شناخته گردید اما حویزه تا آغاز قرن چهارم هجرت نامی

از آن در کتایی برده نشده. یا قوت می گوید که در همان قرن دهم بن عقیف از بزرگان بنی اسد

آن را پدید آورد.

خود نام آن بهترین دلیل است که آبادی نخستینش را طیفه‌ای از عرب پدید آورده‌اند.

بهر حال «حویزه» نام عربی است و شاید چنانکه یا قوت نوشته مصغر «حوزه» باشد که بمعنای

ناحیه و جای است.

در باره «سوق الاهواز» هم که مؤلف انگلیسی «بازار هوزها» معنی می کند باید دانست

۱- Khuziean means the land of the K'uz as name otherwise written Huz, and the plural of Huz in Arabic is Ahwaz which was the capital city, Al-anwas being the shortened form of Sug-Al-Ahwaz the market of the Huz people (p. 332).

۲- Huwayzah, the diminutive term of Huz or K'uz, the name of the People of this province (P. 241).

۳- «ابو احاق» ۱۸۵۳. شکست است حمرل سایکس در کتاب خود (تاریخ ایران) از نتیجه بسته و مقام «ابو حاق» برای خوزستان سخن رانده. با اینکه در دوره نام هوز به عربی له‌استرانج گفته و جمع هوز است و آن نام مردم آن مردمین می باشد. ۴- ترجمه انگلیسی اسر مورا، ج ۳، ص ۱۵۲.

که عربها بسا بود شهر و مرکز محال یا بلوکی را بازار محال یا بلوک خواندندی. چنانکه شهر «یان» را نیز در نخست «سوق الیان» نامیدندی و ما از اینجا به دست می آوریم که بیشتری از شهرهای بزرگ در آغاز آبادی و پیدایش خود جز بازاری یا هفته بازاری نبوده که روستائیان از دیههای نزدیک در آنجا گرد آمده داد و ستد کردند. پس سوق الاهواز یعنی بازار محال اهواز چنانکه سوق الیان یعنی بازار بلوک یان.

۴- جزیره یا ناحیه غربی اهواز

شهر اهواز، که در قرنهای نخستین اسلام از بزرگترین شهرهای خوزستان بود و چنانکه از گفته ابن فیه همدانی فهمیده می شود پنجاه هزار کمایش خانه داشت، در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده حوی بس بزرگی از میان آن گذشتی. این جوی را که سیصد ذرع، کمایش، بالاتر از سد آن، دجیل یا کارون جدا گردیدی، «شاهجرد» نامیدندی و بیست ذرع بیشتر پهنای آن بوده شهر را به دو ناحیه بخش کردی که یکی را «المدینه»، دیگری را «الجزیره» گفتندی. الجزیره محله میان حوی شاهجرد و رود دجیل بود و بهمان جهت که میان دو آب نهاده بود جزیره نامیدندی (با آنکه خود جزیره نبود). اما ناحیه «المدینه» در شرق و شمال شاهجرد نهاده بس بزرگتر و دارای بازارهای بزرگ و مسجد آدینه بوده، حد غربی آن، در شمال شاهجرد، تا کنار دجیل رسیدی و شاید از آنجا تا یک فرسنگ پهنای آن بود و رود مسرقان (شاخه شرقی دجیل) از کنارهای شرقی آن گذشتی^۱.

لیکن استرانج از کلمه «الجزیره»، که گفتیم به محله میان شاهجرد و دجیل گفتندی، دچار لغزش گردیده چنین می گوید که: «ناحیه غربی شهر اهواز بر روی جزیره در میان رود دجیل ایستادی^۲. با آنکه کارون را در نزدیکی اهواز آب پهناوری نباشد که محله ای از شهر بر جزیره در میان آن بگنجد و قرینه هایی در دست داریم که در عرض رود، در آن نزدیکیها از آغاز اسلام تغییری روی نداده است. وانگهی مقدسی در سخن راندن از شهر اهواز چون نام جزیره می برد می گوید: «بلدان سان که درباره مسطاط مصر گفتیم^۳ و درباره مسطاط هم گفته که جویی از رود جدا کرده و آن محله شهر را که در میان آن حوی و رود نهاده بود، «جزیره» گفتندی^۴.

۱- تاریخ طبری، ۱۱، ص ۱۸۴. ۲- این طرح را درباره اهواز ما از دقت در نوشته های طبری و مقدسی و ابن حوقل و مسرین مهلهل و منجین آنها یا هم دیگر به دست آورده ایم.

۳- In those days Ahwas consisted of two quarters, one, the eastern, on the river bank, was the main quarter of the town.. and it was connected with the island in the Dujail river, on which stood the western of quarter of the city.

(P.234).

۴- مقدسی، جاب لندن، صفحه های ۱۹۸، ۱۹۹.

گذشته از اینها طبری در نوشتن داستان ابراهیم بن عبدالله الحسینی و خروج او بر منصور، خلیفه عباسی، حکایتی از گفته عبدالله نامی از مردم اهواز آورده که معنی و چگونگی ناحیه «الجزیره»ی آن شهر را روشن گردانیده جای گفتگویی باز نمی‌گذارد. ما آن حکایت را در اینجا می‌آوریم تا در لغزش مؤلف انگیزی شکی نماند. عبدالله اهوازی می‌گوید: «ابراهیم بن عبدالله در خانه من، که در ناحیه المدینه اهواز در کنار دجله داشتم، پنهان بود. محمد بن حصین^۱ که ابراهیم را جسته بلامست آوردن می‌خواست، روزی بهمن گفت، امیر المؤمنین (منصور خلیفه) بهمن نوشته که منجمین می‌گویند ابراهیم در اهواز میان دو جوی جای دارد و من او را در جزیره جسته یقین کردم که در آنجا نیست، می‌خواهم فردا در المدینه به جستجو پردازم، زیرا شاید مقصود امیر المؤمنین میان دجله و مرقان می‌باشد...» عبدالله می‌گوید: «مقصود محمد بن حصین از جزیره که می‌گفت میان جوی شاهجرد و دجله بود.»^۲

این عبارت آخری تصریح است به آنچه ما نوشتیم.

۳- جایگاه رستاق مرقان

باید دانست که تا قرن چهارم هجرت دوشاخه کارون که در بالای شهر شوشتر جد- می‌شوند، هر یک راه جداگانه خود را تا دریا رسانیده دیگر با هم نپیوستندی. شاخه شرقی که مرقان^۳ نامیده شدی نخست از میان شهر عسکر مکرم سپس بر کنارهای شرقی اهواز گذشتی و رستاق یا محالی را که در میان «رستاق مرقان» نامیدندی و نیشکر فراوان از آنجا برخاستی. عبدالله مستوفی گوید که شهری به نام مرقان نیز در آنجا آباد بودی.

در قرن چهارم هجرت - چنانکه له‌استرانج نیز اشاره کرده - رود مرقان در نزدیکی عسکر مکرم راهی به دجله یا شاخه غربی پیدا کرده رفته رفته میل آب به آن سوی بیشتر می‌گردد و سرانجام کار به آنجا رسیده که همگی آب از آن راه به دجله پیوسته مجرای دیرین خشک گردید. ما در این باره سخن دراز نخواهیم راند. در اینجا گفتگو در این است که رستاق مرقان در جنوب عسکر و در میان آن شهر و اهواز - مادی، ولی له‌استرانج آن را در شمال عسکر، میانه شوشتر و آن شهر، پنداشته نیز در همان‌جا نشان می‌دهد.^۴

نام مرقان در حادثه‌های قرنهای نخستین اسلام فراوان آمده و بس جنگها در آن نزدیکها

۱- گویا حاکم اهواز بوده. ۲- تاریخ طبری جساب مصر، - ۱۹ ص ۲۴۶. ۳- اکنون به نام گرگر و دو دانگه شناخته می‌باشد. ۴- در اینجا نویسنده محترم مقاله جنباً عبارت انگلیسی را نقل کرده بوده، برای احتیاط حذف گردید. - آینه.

روی داده و چنانکه مهر مؤلف انگلیسی تصحیح نشده خوانندگان تاریخ اسلام و خوزستان آن دستاق یا شهر را در شمال عسکر مکرّم پندارند، بسیاری از مطالبها را نفهمیده دچار دشواریها و لغزشها خواهند گردید.

ما با سه دلیل روش خواهیم ساخت که نوشتهٔ پروفیسور لهاسترانج جز سهو نبوده دست مطلب همان است که ما نوشتیم:

۱. طبری جنگ آغرتمش، عامل خلیفه، را در خوزستان با عامل صاحب‌الزنج علی بن آبان، که بر اهواز دست یافته بود، چنین می‌نگارد:

سپس (آغرتمش و همراہانش) از شوشتر ره سپرده به عسکر مکرّم رسیدند. علی بن آبان نیز (از اهواز) به آهنگ ایشان کوچیده خلیل بن آبان، برادر خود، را از پیش رو فرستاد. خلیل به سوی آنها ره سپرده برابر ایستاد. سپس علی نیز رسید (آغرتمش و همراہانش) انبوهی رنگیان دیده جسرها بریده آب را در میانہ حاجز ساختند. تا شب رسید، علی بن آبان با همگی گروه خود برگشته به اهواز رفت. لیکن خلیل با همراہان خود در سرقان نشسته خبر یافت که آغرتمش و آب (آبا؟) و مطوین جامع به سوی او آمده در کنار شرقی پل اربک^۱ نشسته‌اند تا از آن بگذرند...

این داستان جنگ هنگامی درست می‌آید و معنی دارد که سرقان را، چنانکه ما گفتیم، در میان عسکر و اهواز بدانیم. طبری باز در جای دیگر داستان احمد بن لیثویه، عامل خلیفه، را با علی بن آبان می‌نگارد. از آن داستان نیز توان فهمید که سرقان در جنوب عسکر بوده نه در شمال آن.^۲

۲. حمدالله مستوفی، که لهاسترانج نوشتهٔ خود را دربارهٔ سرقان از کتاب او برداشته، رود دزفول را می‌نگارد: بر جندی شاپور و دزفول می‌گذرد و به حدود سرقان بسا آب تستر جمع شده داخل شط العرب می‌گردد.^۳

رود دزفول اکنون در بند قیر (جایگاه عسکر مکرّم)، که دوشاخهٔ کارون یکی می‌شود، به آنها می‌پیوندد، و در قرنهاي نخستین اسلام لهاسترانج می‌نگارد که بسی پایتتر از آنجا به دجیل پیوستی. ما اگرچه این گفتهٔ لهاسترانج را چندان استوار ندانسته عقیدهٔ دیگری داریم لیکن این اندازه بی‌گفتگوست که رود دزفول در پایتتر از عسکر، و در جنوب آن شهر، به کارون یا دجیل پیوستی و مستوفی آن را «در حدود سرقان» می‌نگارد، و این مطلب را چه خود با رسیدگی و استآورده چه از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته باشد، دلیل آشکاری است بر اینکه

۱- پلی بزرگ بوده بر روی رود سرقان در برسر راه راهبرجز و اهواز. ۲ و ۳- طبری، چاپ مصر.
ح ۱۱، ص ۲۵۴، ۲۵۶. ۴- تزهة القلوب، چاپ گیب، ص ۲۱۵.

سرقان در جنوب عسکر بودی.

۳. باز مستوفی سرقان را، که می‌گوید شهری بوده در عرض بلد، با اهواز یکی گرفته عرض هر دو را «لا» یا سی درجه نگاشته، همچنان در نقشه‌ای که برای نشان دادن عرض و طول شهرها آورده^۱ - هم در چاپ بمبئی و هم در نسخه‌های خطی - اهواز و سرقان را در یک خطه نشان داده است^۲. اگرچه باید گفت این نوشته مستوفی از روی دقت و باریک بینی نیست - زیرا سرقان بی‌شک شمالتر از اهواز بوده - ولی این اندازه بی‌گفتگوست که او نیز سرقان را در جنوب عسکر می‌دانسته است.

بودن سرقان را در میانه عسکر و اهواز از نوشته‌های ابن حوقل نیز توین فهمید^۳. برای کوتاه کردن سخن آنکه ما را شکی در این نیست که نوشته مؤلف انگلیسی درباره جایگاه رستاق سرقان جز سهونی باشد ولی می‌توانیم بدانیم که منشأ این سهو و لغزش چه بوده. ما را به اندیشه می‌رسد که وی فریب نوشته‌های ابن حوقل و مقنسی و مستوفی را خورده. زیرا از یک سوی از نوشته‌های ابن حوقل و مقنسی چنین به دست آورده که رود سرقان از قرن چهارم هجرت، در نزدیکی عسکر، راهی به دجیل پیدا کرده کم کم از مجرای دیرین خود برگشت، و از سوی دیگر مستوفی را دیده که هنوز در قرن هشتم سرقان را شهر آباد و در کنار جوی آب می‌نگارد. از سنجیدن این دو گفته باید دیگر مؤلف انگلیسی ناچار گردیده که سرقان را در شمال عسکر در میان آن شهر و شوشتر پندارد تا بتواند در قرن هشتم آباد و در کنار جوی آب باشد.

ولی باید دانست که رود سرقان - اگرچه از نوشته‌های ابن حوقل و مقنسی به دست می‌آید که در قرن چهارم راهی به دجیل، در نزدیکی عسکر، پیدا کرده بود، و مقنسی چون از مجرای آن رود در نزدیکی شهر اهواز سخن می‌داند می‌گوید: «همة سال را خشک و بی آب می‌باشد»

۱- له استراخ در چاپ گیب آن نقشه را اهدا حته. ۲- در چاپ بمبئی در بعضی از نسخه‌های خطی سرقان را «قرمان» نوشته و بی‌گفتگوست که از اشتباه نسخه نویسان می‌ماند. این عرض و طولها که بطلمیوس یونانی با دیگر ستاره‌شناسان برای شهرهای ایران پیدا کرده و نوشته‌اند چنانکه باید از روی دقت و باریک بینی نبوده و درجود تصحیح می‌باشد. گذشته از این، مستوفی در هر کجا از کتاب خود چون عرض و طول شهرها را با حرفهای ابعده، که اصطلاح مسلمانان است، نوشته مخصوصاً این کتاب او هر چه بیشتر دچار دستبرد نویسان گردیده. مثلاً عسکر مکرم را در چاپ بمبئی ۴۱ درجه و ۳۵ دقیقه و در چاپ گیب ۴۱ درجه و ۴۵ دقیقه چاپ کرده‌اند و هیچیک صحیح نیست زیرا عرض اهواز چنانکه گفتیم هم در نسخه‌ها و هم در کتاب مستوفی ۳۱ درجه است، و از آن سوی هر دو درجه آسمانی در مسافت زمین بیش از بیست فرسنگ است و از این روی و بیخ دقیقه بیش از دوازده فرسنگ خواهد بود. یا آنکه دودی عسکر از اهواز هفت یا هشت فرسنگ می‌باشد، و آنکه عسکر را در نسخه‌ها ۳۱ و ۱۵ دقیقه نگاشته‌اند.

شگفت است که چاپ گیب را له استراخ با نسخه‌های خطی بسیاری مقابله کرده با آنچه در عرض و طول شهرها کمتر درست و راست توان یافت. مثلاً از شهرهای حوزستان عرض عسکر را «لامه»، عرض شوشتر را در شمال آن «لال»، عرض «حدی» یا «پور» را در شمال شوشتر «دیه»، عرض دره‌ول را که دیگر شمالتر است «لا» چاپ کرده‌اند. تو کوی در کتاب قاعده مسلمانان آورده گردیده مبدأ عرض بلد را از قطب شمال گرفته‌اند.

۳- ابن حوقل، چاپ لندن، ص ۱۷۲ دیده شود.

ولی از نوشته‌های تاریخ‌نگاران چنین برمی‌آید که هنوز در نیمه‌های قرن پنجم، جوی سرقان در نزدیکیهای اهواز پر آب و مالمال بوده است، و آنچه به‌اندیشه ما می‌رسد این است که پس از برگشتن سرقان از مجرای خود بار دیگر بندی در جلو آن بسته آب را به مجرای دیرین برگردانیده باشند و شاید بند قیر را در همان زمانها ساخته‌اند. پس می‌توان گفت که آن بند تا زمان مسترف استوار و پایدار و رستاق یا شهر سرقان نیز آباد بوده است. ولی چنانکه خواهیم گفت مسترفی خوزستان را با چشم خود ندیده و آنچه درباره آنجا نوشته از زبانها شنیده یا از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته است و با نوشته او تنها نتوان یقین نمود که سرقان تا قرن هشتم آباد بوده است.

۳- مصب رود سرقان

چنانکه گفتیم کارون در بالاسر شوشتر دو شاخه گردیده و در فرتهای نخستین اسلام هر یک از آن دو شاخه از راه جداگانه خود را به دریا رسانیدی. لیکن مؤلف انگلیسی از گفته ابن-سرایون و (یا ابن سرافیون) - گرد آورنده - و «دیگر نویسندگان پیشین» می‌آورد که در آن قرنها در پایین شهر اهواز، در آنجا که دجل بس پهناور و بزرگتر و دارای جزرومد می‌گردید، شاخه سرقان نیز بند پیوستی. ما به کتاب ابن سراپیون دسترسی نداریم ولی در کتابهای «دیگر نویسندگان پیشین» از مقدسی و ابن حوقل ابن خردادبه و ابن رسته و یعقوبی چنین مطلبی پدید نکرده‌یم. بلکه ابن خرد اذبه و ابن رسته، هر دو آشکار می‌نویسند که سرقان جداگانه و یکسره به دریا پیوستی.^۱

۴- مصب رود دزفول

رود دزفول را گفتیم که اکنون در جنوب خراهای عسکر مکرّم، در آنجا که دیهی به نام بند قیر آباد است به کارون می‌پیوندد. مؤلف انگلیسی می‌گوید که در قرتهای نخستین اسلام، آن رود یابستر از آنجا و در نزدیکی شهر مناذر کبری به دجل یا کارون پیوستی، و دلیلی که برای این مطلب دارد عبارت یعقوبی است که در سخن راندن از رودهای خوزستان می‌گوید: «یکی دیگر از همدان برخاسته بر شوش گذشته همدان نامیده می‌شود، سپس به سوی مناذر کبری روان

۱- ابن رسته، چاپ لندن، ص ۹۶؛ ابن خردادبه، چاپ لندن، ص ۱۷۵.

گردیده در آنجا با آن دیگری یکی شده دجیل الأهواز خوانده می شود.^۱
ولی در این عبارت بس آشکار است که یعقوبی نهر شوش یا کرخه را می گوید که در
نزدیکی مناذ کبری به دجیل پیوستی، و جفتی ندارد که ما از نهر شوش رود دز فول را مقصود
بگیریم.

۶- کردها و لرها از يك قبايلند

همه طایفه‌هایی که در کوهستانهای غربی ایران، از حدود آسیای صغیر تا خاک فارس،
نشین داشته به نامهای گوناگون کرد و لر و بختیاری و بهمنی و دیگر نامها خوانده می شوند.
در آغاز اسلام همگی این طایفه‌ها جز نام «کرد» نداشتند. تا آنجا که ما دانستیم نام «لر»
نخستین بار در کتابهای اصطخری و مسعودی دیده می شود. مسعودی «اللبه» را گروهی از
کردها شمرده اصطخری هم از «بلادالور» سخن می راند.^۲

در آن قرن‌ها شهری به نام «لور» در دوفرسخی دز فول آباد بوده^۳ و می توان گفت که نخست
طایفه از کردها که در آن شهر یا نزدیکهای آن جای داشته اند، به نام «لسریه» و لر شناخته شده.
سپس آن نام به دیگر طایفه نیز سرایت کرده کوهستانهایی که نشین آن طایفه‌ها بوده «لرستان» یا
سرزمین لرها نامیده شده است.

شاید برخی از خوانندگان را شگفت آید که گفتیم «لر» نخست نام يك طایفه تنها بوده
سپس به دیگر طایفه‌ها نیز سرایت کرده، ولی این ترتیب در همان کوهستانها چندین بار روی
داده است. استرابوی یونانی، در زمان خود. مردمان آن کوهستانها را با نامهای گوناگون نوشته
تنها يك طایفه را در شمال، و در نزدیکهای ارمنستان. به نام «کرد» Gordyaei می خواند.^۴
لیکن در آغاز اسلام ما همگی آن طایفه را به نام «کرد» می یابیم.

نام «لر» را نیز گفتیم که در قرنهای دوم و سوم هجرت نام يك طایفه تنها بود ولی چندی
نگذشت که از جنوب شاهراه تاریخی بغداد و همدان گرفته تا خاک فارس، همگی طایفه‌های
کوه نشین به نام «لر» شناخته گردیدند.

نام «بختیاری» را هم بدایسی من نویسد که نخست نام يك طایفه تنها از لرها بود. ولی
اکنون - چنانکه همه می دانیم - طایفه‌های فروانی به نام بختیاری شناخته می باشند.

۱- یعقوبی، چاپ لیدن، ص ۲۶۱. بر عبارت در نسخه‌ای که چاپ پروردسود قویه (د جویه M. J. de Gocie -
گرد آورنده) و ج پ کسنت آرتشردن شده. کردها، لیکوآرد در آنت - (معهه الفكریه) آورده و به آن کتاب منقول
شمرده است. ۲- معجم البلدان، چاپ مصر، ص ۷۳. ۳- کتاب التنبیه والاعراض، چاپ لیدن، ص ۸۹.
۴- منعمی، چاپ لیدن. صفحه‌های ۴۴۵، ۴۶۱. ابرجوتز، چاپ لیدن. صفحه‌های ۷۵، ۲۵۹. ۵- ستراچ
ترجمه الکلیس، ج ۷، صفحه‌های ۲۷۱، ۲۷۴؛ ج ۳، صفحه‌های ۱۶۲، ۱۵۴.

باری می‌گفتگوست که کردها و لرها از يك تبار و نژادند و در آغاز اسلام همگی به نام «کرد» خوانده شدند، لیکن مؤلف انگلیسی گویا این مطلب را دریاد نداشته و چنین می‌گوید: «بیابانهای شرق و شمال دزفول و شوشتر، که نشیمنگاه مردم لر، خوانده می‌شد، در قرنهای چهارم لرها از آنجا کوچیده بودند زیرا ابن حوقل در آن قرن آن بیابانها را نشیمن مردم «کرد» نگاشته و لرستان را سرزمین خرمی ستوده می‌گوید بس ناهموار و کوهستان بود.»

ما آنکه از گفته‌های ابن حوقل این نتیجه را به هیچ وجه نتوان گرفت، زیرا چنانکه گفتیم در آن قرن‌ها هنوز لرها را به نام «کرد» نیز خواندند. همچنان کوچیدن لرها از آن بیابانها به کوههای لرستان، که مؤلف انگلیسی می‌گوید، سخن بیابانه و ناسنجیده است، زیرا لر نامیده شدن همگی آن مردمان و لرستان خوانده شدن بوم و بر ایشان جز از راه سرایت نام که گفتیم نبوده.

۷- مصب رود کرخه

باید دانست که تا قریب صد سال پیش رود کرخه به شهر حویزه گذشته در پایین قریه به شط العرب پیوستی. گویا در زمان کریمخان زند بود که هاشم نامی در شمال شرقی حویزه جویی کنده که از آب آن رود به کشتزارهای خود ببرد و به جهت سستی و نرمی که طبیعت خاک خوزستان است آن جوی روز به روز بهتر و گودتر، و میل آب بدان سوی بیشتر گردیده سرانجام ناچار شدند که بندی در دهانه آن بندند. لیکن همساله سیل بهاری بند را می‌شکست و هنگامی چنان روی داد که سیلاب بند را از بیخ کنده همگی آبهای رود به نهر هاشم برگشت و حویزه و کشتزارهایش بی آب ماند. در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار، خانلر میرزا، حاکم خوزستان، بندی بر آن نهر بست، ولی گویا چندان سودی به دست نیامد. و اکنون جز در زمستان و بهار آب به حویزه نیاید و کرخه از همان مجرای نهر هاشم به مردابهای حویزه می‌ریزد.

خلاصه آنکه اکنون کرخه را با کارون هیچ گونه بند و پیوندی در میان نیست، ولی معنای سخن له‌استرانج این است که آن رود اکنون هم به کارون می‌پیوندد، و این گفته ناچار جز سهو و لغزش نمی‌باشد.

اما در قرنهای نخستین اسلام، ابن خردادبه و یعقوبی و ابن رسته هر سه آشکار نوشته‌اند که کرخه به دجله پیوستی. یکی از سیاحان فرنگی هم مجرای دیرین کرخه را که به سوی کارون می‌رفته است در میان شوش و دزفول پیدا کرده.

لیکن باید دید که در کجا و کدام نقطه آن دو رود به هم رسیدند؟ ما عبارت یعقوبی را آوردیم که می‌گوید نهر شوش در پهلوی مناذر کبری به دجله پیوستی و گفتیم که از «نهر شوش»

جز رود کرخه مقصود نتواند بود. همچنان یعقوبی در عبارت دیگری که از همان سخن می‌راند گوید: «بخشی از آبهای آن ولایت بهشوش که از کوره‌های اهواز است روغن‌گردیده بهدجیل یا نهرالاهواز و پس از آن بهشهر اهواز می‌گذرد»^۱.

ولی مؤلف انگلیسی مقصود از «نهرشوش» را در این عبارت‌ها رود دزفول دانسته چنانکه گفتیم آن رود را می‌نویسد که در شمال اهواز، نزدیکی منافذ کبری، بهدجیل ریختی. درباره کرخه هم می‌نویسد که پایتتر از اهواز بهدجیل پیوستی. و دانسته نیست که برای این گفته‌های خود چه دلیلی دارد.

۸- یاقوت «بیروذ» را ندیده

باید دانست که یاقوت حموی، که معجم‌البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده، خود او خوزستان را ندیده و آنچه درباره شهرهای آن کشور نوشته از کتابهای مؤلفان پیش برداشته و این است که نوشته‌های او درباره خوزستان مانند نوشته‌های حمدالله مستوفی بی‌ارزش و کم‌بهاست. برای اثبات مطلبی سخن ایشان را به‌تنهایی نتوان دلیل و گواه مطلبی ساخت. ولی یاقوت هر مطلبی را زهر کتابی که برداشته نام مؤلف را می‌برد. چنانکه در «بیروذ» که شهری بوده در خوزستان، عبارت مقدسی را چنین می‌آورد: «ذکرها ابو عبدالله الیساوی^۲ و قال هی کبیره بها قنخل کثیر حتی انهم یسمونها البصره الصغری و یقال انها کانت قصبه کوره قدیما و اکبها و اناسا من المذار صینا»^۳.

بس شگفت است که له‌استراحت کتاب مقدسی را از همان چاپ که ما داریم داشته و عبارت را با آنکه تفاوتی در آنجا دیده^۴، با اینهمه چون در کتاب یاقوت خوانده پنداشته که عبارت خود اوست و بیروذ تا قرن هفتم آباد بوده و یاقوت آن را دیده است^۵.

۹- در خوزستان «اسدآبادی» نبوده

شهر مالیر را در قرنهای نخستین اسلام «ایذج» نامیدندی. مقدسی چون از آن شهر سخن

۱- یعقوبی، چاپ لیدن، ص ۲۷۴. ۲- در پشت چاپ لیدن کتاب مقدسی، او را «ابو عبدالله» . المشاری «نوشته و گویا «الیساوی» عطف باشد. ۳- محم، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۳۵ (اصل عبارت در «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» مقدسی معروف است. چاپ لیدن، ص ۴۵۸ چنین است: و بیروت (یا قوت بیروت) کبیره بها قنخل کثیر یسمونها البصره الصغری، و یقال انها کانت قصبه کوره قدیما) و رأیتها من بعد و انما لرد من الدان آرید صینا. - گردآورنده). ۴- مقدسی، چاپ لیدن، ۲۵۸. ۵- the town of Bayrut which Yagut visited in the 7th (13th) century. (P 241).

می‌راند گوید: «و سلطانتها یقوم بِنَفْسِه کَتون مِثْل اسد آواذ و سَطَّ الْجِبَالِ»^۱. بس شگفت است که مؤلف در فهمیدن معنای آن عبارت بسیار پرت افتاده از زبان مقدسی چنین می‌نویسد که قصر حاکم «ایذج» در جایی بوده که «اسد آباد» نامیده شدی^۲. با آنکه مقدسی چنانکه خود عبارت او را آوردیم جز این نمی‌گوید که مانند اسد آباد همدان در میان کوهها نهاده بود.

۱۵- سهوهای دیگر

سهوهای بزرگ و عمده فصل شانزدهم کتاب پروفیسور لامسترانج اینها بود که شمردیم. چنانکه گفتیم پاره‌ای سهوهای دیگر نیز هست که چندان مهم نیستند و گذشته از آنها برخی مطالبها هم نوشته‌اند که بی‌گفتگو و مسلم نبوده مشکوک است^۳. ما اکنون از مطالبهای مشکوک چشم‌پوشیده سهوهای کوچک را هم در یکجا و با شرح بس مختصر می‌شماریم:

۱. «کوه رنگ» را «پشته‌های رنگین» معنی نموده^۴ با آنکه چنین معنایی را از آن کلمه نتوان فهمید، وانگهی «کوه رنگ» نام رود بوده نه نام کوه و پشته.
۲. صاحب‌الزنج، پیشوای زنجیان، را می‌نویسد که مدتی در اهواز نشیمن داشته با آنکه چنین مطلبی هرگز نبوده است. آری علی بن آبان، عامل صاحب‌الزنج، به قسمتی از خوزستان دست یافته سالها در اهواز نشیمن داشت.
۳. از گفته مقدسی آورده که در دشت بیرون شهر اهواز مار و کژدم فراوان بود^۵. با آنکه مقدسی این مطلب را درباره درون شهر نوشته نه درباره دشت بیرون. گسویا دانشمند انگلیسی، که شهرهای مشرق را ندیده، باور نموده در درون شهری مار و کژدم فراوان باشد. با آنکه در شهرهای خوزستان نه تنها مار و کژدم بلکه همه گونه جانور، از خزنده و گزنده، از رتیل و چلباسه و مارخ و مور و شب‌پره و سوسکها و گوناگون^۶ مردم همخانه و انبازلانه و کاشانه می‌باشند.
۴. باز از گفته مقدسی آورده که نان اهواز، که از آرد برنج می‌پختند، دیر هضمترین نانمی بود^۷. با آنکه چنین سخنی را در کتاب مقدسی پیدا نمی‌کنیم، بلکه او نانهای اهواز را با

۱- مقدسی، چاپ لندن، ص ۴۱۴. ۲- ...it stood near the hills, where at a place called Asad Abad was the place of the governor (p. 245) ۳- چنانکه «در مهرمز» را مرنگارده حوی از بهر لهاب داشت، با آنکه آن شهر رودخانه‌ها دارد. همچنان «مناذر کسری» و «مناذر صغری» را بهتری بکدیگر می‌نگارده، با آنکه از گفته یاقوت همیده می‌شود که «مناذر صغری» در نزدیکیهای حدی‌شاه بود بوده است. ۴- ص ۲۳۲. ۵- ص ۲۳۳. ۶- ص ۲۳۴. ۷- ص ۲۳۴.

عبارت و «اجباز نظیفه» می‌ستاید.

۵. شادروان شاپور را در پایین شوستر می‌نگارند، با آنکه در شمال و بالای آن شهر است.

۶. پل شادروان را می‌نگارد که چشمه‌های کوچک فراوان دارد. با آنکه آن پل هنگامی که همگی طاقهایش درست بوده دارای چهل و چهار چشمه بزرگه و میان هردو از آنها چشمه کوچکی بوده است.

۷. «بند قیر» را به نام خرابه‌های عسکر مکرم می‌نویسد. با آنکه آن نخست نام بندی بوده که با قیر استوار کرده بودند و اکنون نام دیهی است که در جنوب خرابه‌های عسکر مکرم آباد گردیده.

۸. مجرای باستان مسرفان را می‌نگارد که اکنون نتوان نشانی از آن یافت، با آنکه نشانه‌های آن جوی هنوز هست و از بند قیر تا نزدیکیهای فلاحیه پی آن را به آسانی توان گرفت.

۹. شاه آباد را نام خرابه‌های چندیشاپور می‌نویسد با آن که نام دیهی است که بر روی آن خرابه‌ها پدید آمده است.

۱۰. می‌گوید پلی که شاپور بر رود «دز» بسته بود، بازمانده‌های آن هنوز هست، با آنکه ما از چنین بازمانده‌هایی آگاهی نداریم و آن پل از زمان شاپور تا کنون ده بار شکسته و افتاده و دوباره آن را ساخته‌اند.

۱۱. درباره بودن شهر «مناذر کبری» در شمال اهواز تردید کرده. با آنکه جای هیچ‌گونه تردید نیست که آن شهر در شمال اهواز بوده است.

۱۲. قبر دانیال را در میان کرخه می‌نویسد. با آنکه اگر باشد در میان یا کنار رودشاهور است و کسی آن را در میان کرخه ننوشته.

۱۳. راسبی را حاکم نیمه مستقل از واسط تا شهر زور نوشته. با آنکه وی ضامن مالیات آن سرزمین بوده نه حاکم.

۱- ص ۲۲۵. مشاء این سه این است که مسونی در «ارضة القلوب» می‌نویسد: «بر تشریح مرآة آداب، شاپور ذوالکتاب شادروانی ساخته.» گویا در برخی از نسخه‌ها به جای (بر تشریح) عبارت «بر تشریح» بوده و نه استخراج هم در چاپ سبب «ارضة القلوب» همان‌صورت یعنی «در زیر تشریح» چاپ رده و در نوشته خود هم شادروان را در زیر شوستر می‌نویسد. با آنکه خط آشکار است، زیرا شادروان در شمال شوستر می‌باشد و آن هم از شمال به جنوب روان می‌گردد و پیشینان اگر این قاعده را بدانند- آمده صرف شمال را بالا و طرف جنوب را پایین خوانند این قاعده را تا چو داشته‌اند که دوازده آن را از بالا به پایین دانند. ۲- ص ۲۳۵.

۲- ص ۲۳۷. ۳- ص ۲۳۸. ۴- ص ۲۳۸. ۵- ص ۲۳۸. ۶- ص ۲۳۸. ۷- ص ۲۳۹. ۸- ص ۲۴۰. ۹- ص ۲۴۱.

در پایان گفتار این را نیز می‌نگاریم که این انتقاد و خرده‌گیری ما پسر و فسور دانشمند انگلیسی را نام و آوازه نکاسته و پایه و دانش وی پستی نخواهد گرفت. ما در يك فصل از کتاب او، که شانزده صفحه پیش نیست، بیست و دو فقره سهو و لغزش پیدا کردیم. گذشته از آنکه برخی مطالبها هم — چنانکه گفتیم — در خورد شك و گفتگوست، اما اگر خرده نگرفتم باور هم نداریم.

تاریخ تألیف نزهة القلوب*

(خرداد ۱۳۵۶)

آقای مدیر در شماره اخیر آینده، در طی دو مقاله «طهران یا تهران؟» و «خواهنگام البجایتو سلطان در سلطانیه»^۱ اسم کتاب نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی برده شده است. در مقاله اولی گفته می‌شود: «تاریخ تألیف آن معلوم نیست.» ولی در مقاله دومی (در حاشیه) سال ۷۴۵ را تاریخ تألیف کتاب مزبور معین می‌نماید.

این دو نوشته با هم متناقضند و اجتماع آن دو مقاله هم در يك شماره تصادف غریبی می‌باشد. ولی غریبتر آن است که هر دو نوشته ناصحیح و مبتنی بر اشتباه است. زیرا مستوفی نزهة القلوب را معیناً در سال ۷۴۵ تألیف کرده، چنانکه خود او در باب اول مقاله اول، که وقایع مهمه عالم اسلام و ایران را از ابتدای تاریخ هجرت فهرست‌وار می‌شمارد، تصریح به سال تألیف کرده می‌گوید: «و امسال که در سنة اربعین و سبعه هجری است پنجم سال است تا در ملك ایران جهت وفات پادشاه سعید ابوسعید، آثار الله جُرهائمه، خلوی فتنه و آشوب...» (نسخه چاپ بمبئی صفحه ۴۵).

اشتباه صاحب مقاله سلطانیه شاید از کتابت ارقام ظهور نموده، به این معنی که نویسنده صفر عدد (۴۵) را قلدی بزرگتر کرده و اشتباهاً در طبع مبدل به (۵) شده و به هر حال چندان مهم نیست. ولی صاحب مقاله طهران به اعتراضی که بر صاحب مقاله کاوه نموده خود مبتلا بوده و با آنکه درباره او می‌نویسد: «معلوم می‌شود کتاب نزهة القلوب را به دقت تصحیح نکرده است» خویشتن نیز کتاب نزهة القلوب را به دقت تصحیح نکرده است. بلکه معلوم می‌شود برای احتراز از زحمت زیاد جز مقاله سیم آن کتاب را، که جداگانه در اروپا چاپ شده و دارای فهرست

اسامی است و بسندین جهت پیدا کردن مطالب محتاج تصفح در همه کتاب نمی باشد تدبیر و عجب است که با این حال با صیغه جزم می نویسد که تاریخ تألیف آن معلوم نیست و تشبیه به تاریخ تألیف قاریخ گزیده که در سال ۷۳۵ بوده می نماید که زمان قریبی تألیف نزهة القلوب را بعدست دهد.

از این تهور نویسنده جای آن است که مطالب دیگر آن مقاله نیز با قید احتیاط و بدگمانی تلقی شود.

شهرها و شهریاران*

(دی ۱۳۵۶)

بسیاری از مؤلفان اسلام، از تازی و پارسی، این سیره را داشته اند که ساختن و پسندیدن آوردن هر شهری را به پادشاه باستانی منسوب سازند، و برخی پادشاهان را می نویسند که شهرهای بسیاری پدید آورده اند^۱.

مثلا از تاریخ نگاران ابو جعفر طبری و حمزة اصفهانی چون شهریاران باستانی ایران را شمرده اند به کمتر کسی از ایشان پدید آوردن يك یا چند شهری را منسوب ساخته اند. از جمله طهمورث دیوبند (پادشاه داستانی) پابل و کهندیز و مرو و شهرهای دیگر را ساخته. جمشید تیسفون و مدائن را بنیاد گذارده، اردشیر بابکان ده شهر بیشتر از شهرهای یزرگ و بنام پدید آورده، شاپور پسر اردشیر شهرهای شاپور و نیشابور و جندی شاپور و فیروز شاپور و بلاش شاپور و شاپور خواست را ساخته است^۲.

همچنان از جغرافیای نگاران یاقوت حموی و حمدالله مستوفی و دیگران کمتر شهری از شهرهای ایران و عراق را ساخته و پدید آورده شهریار نامتانی نوشته اند. مثلا مستوفی چون از خوزستان سخن می راند، ساختن شوشتر را از هوشنگ پیشدانی، اهواز و دزفول را از اردشیر بابکان، جندی شاپور را از شاپور پسر اردشیر، حویزه و عسکر مکرم را از شاپور دولاب کتافه را مهرمز را از هرمز شاپور، شوش را از مهالیل نواده آدم می نگارد^۳.

گویی پیش این مؤلفان قاعده مسلمی بوده که هر شهری را شهر یاری پدید آورده و راه دیگری

۱- آینه، دی ۱۳۵۶. ۲- گوها برخی مؤلفان یونان و روم نیز این سیره داشته اند، ذرا استرابون نیز ساختن بعضی شهرها را به پادشاهان منسوب می سازد. ۳- سی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ کازانی، ص ۳۴. ۴- مقاله سوم «نزهة القلوب»، چاپ کتب، صفحه های ۱۵۹-۱۱۲.

برای پیدایش شهرها نمی‌انگاشته‌اند. با آنکه آیین عمومی و راه طبیعی برای پیدایش شهرها آن است که نخست دهکده‌ای پدید آید، پس رفته رفته برشکوه و آبادی و انبوهی مردمش افزوده تا سرانجام شهرچه یا شهری می‌گردد. چنانکه طریقهٔ ناپدیدگشتن شهرها نیز آنست که کم‌کم از شکوه و آبادیش کاسته دبی یا دهکده‌ای می‌گردد. سپس آن نیز از میان رفته جز نام و نشانی از آن شهر باز نمی‌ماند.

بسیاری از شهرهای کنونی ایران پس از ظهور اسلام آبادگشته و تاریخ داستان آنها در دست است و می‌توان کیفیت پیدایش آنها را مقیاس و نمونهٔ پیدایش شهرهای باستانی گرفت. ما گواه را^۱ نام چند شهر می‌بریم:

شهر مشهد در قرن دوم اسلام، که خلیفه هارون و امام علی بن موسی را در آنجا به خاک سپردند، دبی بود به نام «سناباد». به تدریج برآبادی خود افزوده و اکنون آبادترین شهر خراسان است. بارفروش مازندران نخست دبی به نام «مامطیر» بود و در اوایل قرن دهم هجرت هنوز در شمار دیبها بوده «بارفروشه ده» خوانده شدی و اکنون بزرگترین شهر مازندران و از حیث تجارت و ثروت شهر مهم ایران است. محمدهٔ خوزستان در اوایل پادشاهی قاجاریان دهکده کوچکی بود که از چندی پیش پدیدآمده بود. در زمان محمدشاه، شیخ ثامر جیب آنجا را بتدریج آزادی ساخت و به وسیلهٔ آملو شد کشتیها برآبادی محمده افزوده در شمار شهرها در آمد و اکنون مهمترین شهر خوزستان است. شهر باستان اهواز در قرنهای ششم و هفتم هجرت ویرانی یافته و جز دهکدهٔ کثیفی از آبادی آن باز نمانده بود. تا در زمان ناصرالدینشاه کشتیرانی در کارون آزادگشته اهواز نیز رو به آبادی گذاشت و چند سال نگذشت که باز شهری گشت و اکنون از شهرهای بزرگ خوزستان است. همچنان طهران خودمان، که امروز تکیه بر جای هاگماتان و شوش و استخر و تیسفون زده و پایتخت شاهنشین کشر شاهنشاهی ایران است، در قرنهای نخستین اسلام نامی از آن نتوان یافت و در قرنهای دیرتر شهرچهای بیش نبوده و اکنون بهترین و بزرگترین شهر ایران است.

بی‌گفتگوست که هیچ یک از این شهرها را پادشاهی نساخته و به خودی خود و به مرور زمان پدید آمده‌اند، و همین یکی بهترین دلیل است بر اینکه شهرهای باستان را نیز پادشاهان پدید نیآورده‌اند. زیرا به گفتهٔ قطران «جهان بگردد نکن نگردهش احوال». به هیچ دلیلی نتوان گفت که طریقهٔ پیدایش شهرها در روزگاران باستان جز از آن بوده که در دوره‌های تاریخی است، و در هیچ روزگاری پادشاهان شهر برای مردم نساختندی.

گذشته از اینها از نیستی شهری پدید آوردن برای پادشاهان توانا و توانگر نیز آسان نیست. چه، «شهر» تنها از گل و خشت و آجر پدید نمی آید که پادشاهی در گنجینه گشاده، خانه‌ها ساخته و خیابانها انداخته با زور و زر به بیکبار شهری پدید آورد. بلکه مردمی نیز می‌خواهد که زندگانی شهری توانند. بازار و بازرگان می‌خواهد، پل‌نوران و پشه‌وران می‌خواهد، بایلدیه‌ها و روستاها در پیرامونش آباد باشند، و کاروانها و مال‌التجاره‌ها از شهرهای دیگر بدانجا آیند. بی‌گفتگوست که این همه شرایط و اسباب را به یکجا فراهم ساختن کاری بس دشوار است، بلکه گاهی ناممکن است. وانگهی آن مردمی که پادشاه می‌خواهد در شهر نو بنیاد او نشیمن گیرند، پیش از این کجا بوده‌اند؟ چرا از جای خود بیرون آمده‌اند؟ مگر مردم را از شهری به شهری کوچانیدن دلیل آبادی کشور است؟

به عبارت دیگر اگر پادشاهی خواهد شهری از نیستی پدید آورد ناگزیر است که شهر دیگری را خراب و خالی گذارده مردمش را به شهر نو بنیاد خود کوچاند. آری گاهی ممکن است که پادشاهی برخاک دشمن دست یافته گروهی از مردم کشور خود را بدانجا کوچانیده شهری برای ایشان سازد، یا گروهی از مردم آن خاک را به کشور خود آورده در شهری که خود بنیاد گذارده نشیمن دهد. یا نقطه خروش و باسغایی را برای تختگاه خود برگزیند شهری پدید آورد. این گونه اتفاقات در دوره‌های تاریخی و در قرنهای نزدیک هم روی داده. چنانکه دو شهر کوفه و بصره را در عراق، به امر خلیفه دوم، بنیاد گذارده گروهی از تازیان را که برای فتح ایران و عراق کوچیده بردند نشیمن دادند. همچنان دو شهر بغداد و واسط را منصور خلیفه و حجاج، والی عراق، برای نشیمن و تختگاه خود برگزیند بنیاد گذاردند.

در ایران هم سلطان محمد غلام بنده شهر سلطانیه را پدید آورده تختگاه خود ساخت. نتوان منکر شد که در قرنهای باستان و در روزگار شهریاران هخامنشی و اشکانی و ساسانی هم این گونه شهرها پدید آمده باشند. ولی این اتفاقها بس نادر است و تنها درباره بخش کمی از شهرها می‌توان احتمال داد.

اعتراض ما بر مؤلفان اسلام از این رو است که بیشتر بلکه همگی شهرهای ایران و عراق را پدید آورده پادشاهان داسنه و ز نو عهد مسلمة پنداشته‌اند که هر شهری را باید شهریاری سازد، و به برخی پادشاهان بنیاد گذاردن در شهر بیشتر منسوب کرده‌اند. شگفت آنکه برخی مؤلفان فرنگی هم به نوشته‌های این مؤلفان قیمت داده به عقیده ایشان ساختن برخی شهرها را به پادشاهان منسوب می‌سازند.

گذشته ز همه، تنها برخی گفته‌های این مؤلفان دروغ صریح و برخلاف حقایق مکشوفه تاریخ می‌باشد و به سه غور و ورسی ثور است که بیازموده و نپسندیدند سخن ز سده و یک رشته افسانه درکت. های خود آورده‌اند. گواه و دلیل را ما در اینجا چند ضره ز گفته‌های

ایشان، که برخلاف حقایق تاریخ است، آورده مقاله خود را به پایان می‌رسانیم:

۱. ابوجعفر طبری و حمزه اصفهانی شاپور دوم ساسانی را می‌نویسند که شهری در خوزستان بنیادگذارده «ایرانخیره شاپور» یا «ایران شهر شاپور» نام نهاد و مردم تازی آن را «سوس» خواندند، با آنکه بی‌گفتگوست شهر شوش هزارها سال پیش از ساسانیان آباد و یکی از شهرهای بنام‌گیتی بوده است.

۲. حمزه و طبری و مستوفی می‌نویسند که شهر اهواز را اردشیر بابکان بنیادگذارده «هرمز- اردشیر» نامیده و تازیان «سوق‌الاهواز» خواندند^۲. با آنکه اهواز بستی پیش از اردشیر شهری آباد و نشیمن زمستانی اردوان اشکانی بود و «خوزستان و جاره» نامیده شدی و «سوق‌الاهواز» تازیان ترجمه این نام پارسی است.

۳. مستوفی «حویزه» را پدید آورده شاپور دوم می‌نگارد^۳، با آنکه آن شهر، چنانکه از نامش پیداست، پس از ظهور اسلام و استیلای تازیان بر ایران پدید آمده و پس از خرابی «نهر تبری» است که نام آن در کتابها و تاریخها برده می‌شود.

شاپور، نیشاپور، جندی‌شاپور*

(اسفند ۱۳۵۹)

در زمان ساسانیان سه شهر ایران با این نامها بوده: شاپور شهرکی میانه شیراز و خوزستان بوده و گویا چندان شهرتی نداشته، نیشابورگاهی بزرگترین شهر خراسان بوده و این بزرگی و شکوه خود را تا زمان مغول هم داشته، جندی‌شاپور در خوزستان کانون دانشمندان ایران به‌ویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجا تا قرنهای دوم و سوم هجری نیز برپا و یکی از دانشگاههای تاریخی شرق به‌شمار بوده است.

از این سه شهر اکنون تنها نیشابور خراسان برپا و در شمار شهرهاست. از شاپور اکنون جز نام، نشانی بازنمانده. به‌جای جندی‌شاپور هم دهکده کوچکی به نام شاه‌آباد برپاست. ولی نامهای آنها در کتابهای تاریخ و جغرافی و در سفرنامه‌ها از تازی، پارسی و فرنگی بسیار آمده و بی‌گفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیز، که هر کدام با يك عله

۱- طبری، چاپ مصر، ج ۲، ص ۶۷، صنی ملوک‌الارض، ص ۳۷. ۲- صنی ملوک‌الارض، ص ۳۳، طبری، ج ۲، ص ۱۵۸، نزهة القلوب، چاپ گیمه، ص ۱۵. ۳- نزهة القلوب، ص ۱۵. ۴- آرمات، اسفند ماه ۱۳۵۹.

حادثه‌ها توأم می‌باشد، در کتابها و نوشته‌ها برده خواهد شد.

ولی باید دانست که بیشتری از این مؤلفان و نویسندگان غربی و پارسی این سه شهر را نیک از هم شناخته نامهای هر کدام از آنها را به‌جای دیگری یساده می‌نمایند و از همین راه سهوا و لغزشهای بسیار در کتابها و نوشته‌ها روی داده است.

بسیاری چندیشاپور را در خراسان پنداشته‌اند و بسیاری حادثه‌هایی را که در شاپور یا چندیشاپور روی داده به‌نام نیشاپور یاد نموده‌اند. گاهی نیز در چاپ یا استساخ شاپور را به جای نیشاپور یا چندیشاپور یا برعکس چاپ یا استساخ کرده‌اند. گاهی هم مورد اشتباه کلمه‌های خراسان و خوزستان بوده که هر کدام از این کلمه را به‌جای آن دیگری یاد نموده‌اند یا در هنگام استساخ یا چاپ چنین اشتباهی روی داده است.

مثلاً این اشتباهها دو چیز است: یکی آنکه سه کلمه شاپور و نیشاپور و چندیشاپور به همدیگر شبیه و مانند و به‌اندک تحریفی ممکن است که این یکی را به‌جای آن یکی و آن یکی را به‌جای همین یکی خوانند. همچنین کلمه‌های خراسان و خوزستان همین حال را دارند. دوم آنکه چون شهرهای شاپور و چندیشاپور از میان رفته و جز نام از آنها باز نمانده، بسیاری از نویسندگان و مؤلفان آگاهی درباره آنها نداشته و هر کجا که به یکی از این دو نام بر می‌خورند شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می‌پندارند.

به‌رحال اگر کسی در کتابها به جستجو پردازد، از این گونه سهوا و لغزشها میانه این سه نام یا در میان «خراسان» و «خوزستان» در کتابها و نوشته‌ها فراوان می‌یابد. چنانکه نگارنده این مقاله يك رشته از این سهوا را که در اثنای خواندن کتابها و مجله‌ها بر خورده و یادداشت نموده‌ام، در اینجا یاد می‌نمایم که هم گواه گفتار باشد و هم غلطهای چندتن از مؤلفان و نویسندگان تصحیح شود.

۱. امیرحیدر شهابی که تاریخی به‌عربی تألیف نموده و یکی از کتابهای معروف است از «جارجیوس»، پزشک معروف ایرانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود به بغداد خواست، نام می‌برد او را «نیشاپوری» می‌نویسد. با آنکه پزشک مسزبور از مردمان چندیشاپور و رئیس بیمارستان آنجا بوده، خود امیرحیدر در جای دیگر از شاپور پسر سهل می‌نویسد «که وی نیز خداوند بیمارستان چندیشاپور بود».

پس بداست که امیرحیدر نامهای نیشاپور، و چندیشاپور، هر دو، را شنبده و لسی چنین می‌پنداشته که هر دو نام يك شهر است و بدین جهت گاهی آن نام و گاهی این نام را یاد نموده.

۲. جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلی شاه در بخش نخستین فامه خسروان می‌نویسد: «در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را، از سنگ ساخته، و در پشته‌های دیگر نیز چند مرد تراشیده‌اند که بر کاردانی ایران‌بان گواه است.» بی‌گفتگوست که مقصود تندیس شاپور، پادشاه ساسانی، و دیگر تندیسهایی است که در فارس نزدیکی خرابه‌های شاپور هست و جلال‌الدین میرزا به اشتباه به جای «شاپور» «نیشاپور» نوشته است.

۳. در شماره چهارم سال دوم مجله ایران‌شهر عکس تندیس شاپور را، که گفتیم در فارس در نزدیکی خرابه‌های شهر شاپور است، چاپ نموده در زیر آن می‌نویسد: «این مجسمه در يك مغارة طبیعی در خرابه‌های شهر قدیم چندیشاپور است.» این نویسنده هم شاپور را با چندیشاپور اشتباه نموده.

۴. در المعرفان عربی، که در صیدا از شهرهای سوریا چاپ می‌شود، در شماره سوم سال نهم، مقاله دکتر اسعد شامی به عنوان «تاریخ اقطاب عند العرب» چاپ یافته، در آن مقاله در یک جا چنین می‌گوید: «در قرن هشتم شب‌تاریک تادانی بر شهرهای اروپا پرده فروخته و خورشید دانش از آن سرزمین رخ نهفته بر شهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید در خراسان پیش نستوریان بر توافشان بود سپس بر شهر بغداد، که در آن قرن‌ها گاهواره تمدن بود، درخشیدن آغاز کرد.»

در جای دیگر از مقاله می‌گوید: «نخستین شهری که درهای خود را بر روی علوم یونان باستان باز کرد شهر چندیشاپور بود در خراسان. در این شهر در آغاز قرن هشتم دبستان بزرگی بود برای یاد دادن طب و بیمارستانی نیز بود که خسرو انوشیروان بنیاد نهاده بود. چنانکه بنیاد است این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران را که به علت داشتن منهب نستوری «نستوریان» خوانده می‌شدند و کانون آنان چندیشاپور خوزستان بود از مردمان خراسان می‌خواند و گاهی صریحاً چندیشاپور را از شهرهای خراسان می‌شمارد و بی‌گفتگوست که نویسنده مقاله دو شهر نیشاپور و چندیشاپور را بهم در آمیخته است.

۵. قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین، در آنجا که داستان یعقوب لیث را می‌نویسد، پس از آنکه جنگ او را با محمد بن طاهر و دستگیر شدن محمد را و دست یافتن یعقوب را بر خراسان نوشته می‌گوید: «و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و به نیشاپور مقام ساخت و آنجا می‌بود و در سنه ۲۴۴ وفات یافت.»

۱- پس از انتشار این مقاله نگارنده مقاله مختصری به عربی به عنوان «بخراسان ام بخوزستان» نوشته برای «المعرفان» فرستادم که در یکی از شماره‌های همان سال چاپ یافته. ۲- در نسخه خطی که ما از «مجالس المؤمنین» داریم بدینسان نوشته ولی غلط است به جای آن ۲۶۵ درست می‌باشد.

داستان یعقوب این است که وی پس از آنکه به میستان و خراسان دست یافه و در سال ۲۶۱ قمری را نیز گرفت، سال دیگر به خوزستان آمده از آنجا به عراق رفت و در نزدیکی واسط با لشکر خلیفه جنگ سختی کرده شکست یافته به خوزستان بازگشت و به فارس رفته آنجا را دوباره بگرفت و باز به خوزستان آمده در جندی شاپور نشین ساخت. بسود تا در سال ۲۶۵ بدرود زندگانی گفته در آنجا به خاک رفت.

قاضی نوراچه داستان یعقوب را از جیب الحیر برداشته ولی چون جندی شاپور را نمی-شناخته و آن را با نیشاپور یکی می پنداشته در حادثة تاریخی هم تصرف نموده به جای فتح خوزستان، که آخرین فتح یعقوب بوده، فتح خراسان را پیش از این عبارت نوشته است و به تکرار آن حاجت نبوده. جای شگفت است که قاضی نوراچه با آنکه شوشتری بوده جندی شاپور، همسایه شوشتر، را نمی شناخته.

۶. در کتاب سنی طوایف الارض چاپ کابونی می نویسد: «یعقوب بن لیث صفاری در سال دویمت و شصت و پنج در جندی شاپور از کوردهای خراسان بمرد. ۱» در اینجا هم خراسان و خوزستان با هم اشتباه شده ولی این اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

۷. در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین، چاپ میودارن، می نویسد: «امیر شمس المعالی قابوس هیجده سال به خوزستان بماند. ۲» در اینجا نیز اشتباه میانه خراسان و خوزستان و اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

هم دزد هم دروغباف*

(دی ۱۳۱۲)

تذکره شوشتر کتابی است که سید عبدالله، نوه سید نعمت الله جزایری معروف، تألیف کرده. این کتاب از جهت مطالب به چهار بخش است:

۱. افسانهایی که شوشتریان درباره شهر خود داشته اند و مؤلف آنها را گردآورده و با اندک پیرایش یاد کرده.

۲. چگونگی شهر و مطهرها و مسجدها و دیگر بنیادهای بزرگ آنجا.

۳. حوادث شوشتر و خوزستان از سال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۲ که آخر زمان مؤلف است.

۴. پاره ای اشعار مؤلف و دیگران.

نسخه‌های خطی این کتاب در شوشتر و تهران فراوان است. به تازگی هم در هند چاپ یافته.

مقصود ما نه گفتگو از آن، بلکه یاد موضوع دیگری است. سید عبداللطیف، پسر ادرزاده سید عبدالله که از شوشتر به هند رفته و مدتی در آنجا می‌زیسته، او نیز کتابی به نام تحفة العالم تألیف کرده که در آغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید. بیشتر مطالب این کتاب همان است که از تذکره شوشتر برداشته شده و عبارتها نیز عبارتهای همان کتاب می‌باشد.

عبداللطیف، که دست دزدی به کتاب عموی خود باز کرده، هرگز این دزدی را به روی خود نمی‌آورد و تنها بر سر يك عبارت است که نام عمویش را می‌برد و این خود برای آن است که خوانندگان عبارتهای دیگر را از آن خود او بدانند.

به گفته انجیل آنکه کم را می‌دزدد بیش را هم خواهد دزدید. اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی‌ارزشی آن گناه عبداللطیف را کوچک نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه از بهر چیزی بی‌ارزش شرافت خود را پایمال می‌سازد پستتر از آن کسی است که از بهر چیزهای ارزشدار چنین کاری کند.

آنچه در بدیتهی عبداللطیف و در اینکه او جز به قصد دزدی دست به مطالب عموی خود دراز نکرده جای تردید نمی‌گذارد، این است که او در همان کتاب، شرح حال عمویش را یاد کرده و تألیفات او را یکایک می‌شمارد ولی از تذکره شوشتر، که معروفترین تألیف او بوده و بی‌شک عبداللطیف آن را در دست داشته، هرگز نامی نمی‌برد. نادانک امینوار بوده که بدینسان، دزدی او در پرده خواهد ماند.

عبداللطیف نه تنها دزد، دروغ‌باف و گزافگوی بی‌شرمی نیز بوده. گویا در هند، که ما از هندیان می‌نشسته، همیشه شوشتر و خوزستان را ستوده و داد دروغ و گزافه می‌داده است. سپس هم آن دروغها در یادش نقش بسته و کار بر خود او نیز مشتبه گردیده و آنها را در تألیف خویش یاد کرده.

از گرافتهای او یکی این است که شهر اهواز را، که در آن زمان ویرانه بود، ستوده چنین

می‌گوید

در عهد دولت خلقای بنی عباس، آن شهر به غایت معمور بوده است. تحمین به قلندر چهل فرسخ در طول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است. با این وسعت همیشه بر سر زمین و خانهها، مردم با هم مجادله می‌کردند که مکان خالی و جای وسیع به دست کسی می‌آمد...

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنای يك شهر را تنها چهل فرسخ در سی فرسخ می‌ستاید. در حالی که سراسر خوزستان با همه شهرها و دیهها و دشتها و بیابانهای خود به همین درازا و پهنای اندکی کم و بیش است.

کژدم جراره، که در همه جای خوزستان یافت می‌شود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست، عبداللطیف آن را خاص اهواز ساخته و در چگونگی پیدایش آن افسانه‌ای از رسواترین افسانه‌ها بافته، سپس درباره خود کژدم چنین می‌نویسد:

هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است و تمام جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را بر زمین می‌کشد و به این سبب او را جراره گویند و اگر بر روی تمد یا قالی بگذرد داغ نیش او تا هر جا که بر آن فرش گذشته است ماند. مانند میل گرمی که بر روی تمد کشیده باشند کرک آن تمد تمام سوخته می‌شود^۱.

کسانی که در خوزستان کژدم جراره را دیده یا شنیده‌اند، می‌دانند که سید جزایری چه گزافه‌ای بافته است. از دروغهای عبداللطیف نیز چند تکه را به عنوان نمونه به رشته نگارش می‌کشیم:

۱. مطالب عمومی را که دزدیده، گویا به جبران آن ستم در شرح حال او داد گزافه و دروغ داده و يك رشته فضایی را که خود او هرگز به اندیشه نمی‌آورده، برایش یاد کرده است. از جمله درباره علم او چنین می‌نگارد:

در استیلای آزاد افغان به اصفهان، که به ادعای سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکوسیرت محمد کریمخان زند مقهور گردید، مردم آن بلده متفرق شدند. یکی از اعظم علمای نصاری، که او را کشیش گفتندی، داخل در زمره اسرای افغانه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند، بعد از آنکه سید عالی مقام اطلاع بر حال او رسانید، او را خریداری و در خانه خود به عزت نگاهداری کرد و از او انجیل پیاموخت و به شروحات آن پی برد؛ و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد به شوشتر طلب داشته تورات را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر بگنجانید و این هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فراگرفت و آن قدر علوم متفرقه و فنون متشده و مذاهب مختلف در اندک زمانی اخل نمود که حد آنها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد؛ و همیشه می‌فرمود که اگر پادشاه مقتدزی بود که متحمل مصارف بستن زریج می‌شد، رصدی می‌بستم که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی و انزاس محفوظ ماند^۲...

۱- نسخه‌های «کشف‌العالم»، نسخه‌های ۳۲ و ۳۳. ۲- نسخه‌های نسخه، نسخه‌های ۶۷ و ۶۸.

داستان استیلای آزاد افغان بر اصفهان و اسارت مردم، بدانسان که این مؤلف نوشته، یکجا دروغ است. اما انجیل یاد گرفتن سید عبدالله، کتابهای این مرد از تذکرة شوستر و جز آن، که در دست ماست، چنین طومی را از او نشان نمی‌دهد و خود او هم چنین دعوی هرگز ندارد. از علم نجوم اتنگ بهره داشته است، ولی یقین است که در این باره هم برادرزادهاش گزافه‌گویی بسیار نموده.

در باره یاد گرفتن انجیل و تورات و کتب مجوسی، اگر مقصود خواندن آن کتابها به زبان فارسی یا عربی است که نیاز به آموزگار ندارد؛ و اگر مقصود یاد گرفتن زبانهای عبری و اوستایی و یونانی است، اگر کسی به چنین کاری پردازد يك عمر صرف آن باید کرد. بهر حال موضوع پالك دروغ است.

۲. درباره همان عمو دروغ بدتری به قالب زده مدعی می‌شود که در جشن تاجگذاری نادرشاه در دشت موغان، او نیز بود و می‌گوید با آنکه نادر برای ترسانیدن چشم مردم چند تن از بزرگان را کشت و همه را دل از بیم لرزید، عموی او خطبه تهنیت جلوس خوانده و چندان فصاحت و شیوایی نمود که همگان آن خطبه را حفظ کرده و یگانه یادگار فصاحت و بلاغت شمرده اند. در حالی که خود سید عبدالله، که داستان تاجگذاری نادر را نوشته، از عبارات او یقین است که وی در دشت موغان نبوده و داستان از پایه و بنیاد دروغ است.

۳. درباره عمویش می‌گوید:

در سفر حجاز، که به طواف حرمین سعادت اندوز بود، و در حله و نجف اشرف، که به حکم نادر علمای هامة از اسلامبول و بخارا و بغداد جهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند، با هر يك از سران مذهب از به مناظرات شایسته دارد.

سفر حج سید عبدالله را نمی‌دانم راست است یا دروغ باشد، لیکن مباحثه در حله و نجف و دخالت او در آن بی‌شك دروغ است. سید عبدالله، که سفر خود را به فلاحیه و مشاعرهای که با فلان شاعر کرده در کتابش می‌نویسد، اگر به راستی سفر حج کرده و با علمای سنی بحث کرده بود چرا بایستی تذکرة شوستر را، که در هند چاپ کرده‌اند، چاپ کنند به اعتماد این دروغهای عبداللطیف، سید عبدالله را بسیار ستوده و همه این علوم و اوصاف را درباره او راست دانسته.

۴. داستان لشکر کشی صادقخان، برادر کریمخان، به بصره و گشادن آن شهر به دست ایرانیان معروف است. حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادقخان او را همراه خود به شیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و در بغداد به خود سری برخاسته و مرد

دلیر و کاردانی بوده است. عبداللطیف، که لاف علم نجوم هم می‌زده، از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی می‌یافت بدین‌سان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره به شوشتر آورده‌اند و او به نام مردمی و مسلمانی سلیمان آغا را به طایفه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی کرده است که سلیمان به جایگاه بلندی خواهد رسید.

۵. داستان علیردان بختیاری، که به پادشاهی می‌کوشیده و با کریمخان تا زمانی دوست و همدست و پس از دیری دشمن و همنبرد بودند، معروف است. عبداللطیف دروغی نیز به نام او ساخته داستانی می‌یافت که علیردان با گروهی از لران به شوشتر تاخته و شوشتریان دلیری کرده و چندان از ایشان کشته‌اند که لاشه‌ها بر روی هم افتاده و در کوچه‌ها راه آمد و شد بسته بوده است. در حالی که علیردان در سال ۱۱۶۷ در بختیاری کشته گردیده است و سید عبدالله، عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده و در شوشتر می‌زیسته و حوادث خوزستان و شوشتر را تا همان سال يك به يك یاد کرده، هرگز از چنین داستانی نام نمی‌برد، دیگران هم ننوشته‌اند. لیکن سید عبداللطیف، که چنین دروغ‌شاخنداری‌ها یافته، یسرمانه یکی از علمای شوشتر را می‌نویسد که در آن گیرودار مردانگی کرده بود و چون به دست لران افتاد چشمهای او را کور ساختند. این است نمونه‌هایی از دروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در يك بار خواندن کتاب او یادداشت کرده‌ام. اگر کسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان به دست خواهد آمد. این را نیز گفته باشیم که صاحب‌الزنج معروف، که در قرن سوم هجری در نزدیکیهای بصره برخاسته و سپاهیان زنگی را بر سر خود گرد آورده بود و به این جهت او را صاحب‌الزنج (خداوند زنگیان) می‌خواندند، سید عبدالله نام او را به تحریف (صاحب‌الزنج) خوانده و از اینجا او را منجم پنداشته که او را علی بن محمد منجم می‌خوانند. ولی عبداللطیف، با آنکه آن لقب را به شکل درست خود «صاحب‌الزنج» خوانده و جهت آن را نیز بنان‌سان که ما گفتیم یاد کرده، با اینهمه لقب منجم را از روی نام آن مرد بر نداشته است. همچنین دیگر سهوهای عموی خود را تکرار و دروغها و گرافه‌های خود را هم بر آنها افزوده است.

۱- صفحه ۸۸، ۲- صفحه ۱۱۳، ۵ این گفتار گذشته از آنکه سوره‌هایی به تاریخ خوزستان دارد خود کوشالی است بر دزدان کتاب و نگارش، و بیشتر به جهت این است که ما در اینجا به چاپ آن پرداختیم. بیماری نویسنده شدن و نویسندگی و پندایش روزنامه و محله در مهران و دیگر شهرهای ایران تا گریز هسته‌ای را به نام نویسنده و مؤلف پدید آورده و در این میان کسانی نیز حسود را به این عنوان معرفی می‌نمایند که از بهترین مردمان هستند، کسانی که اگر سواد نداشته در این رشته به کار و کوشش مرصع‌ساز بوده‌اند، آفته به دزد و هر چه بوده و کنونی هم در نویسندگی و تألیف آن حال در رفتار را دارند که در دزدان و راهزنان در رشته کار و زندگی خود.

نسخه یگانه و خطی کتابی را که کسی با گراترین بجایی حریمه و اندیشه چاپ آن را در به نام اطاعت برای خواندن گرفت و در دهانه آن را در نویسنده و پیش از آنکه کتاب به چاپش مبادرت نمود، نسخه اصلی تألیفی را از مؤلف ربود و با تغییر نام، آن را به نام خود منتشر ساخت. هر مقاله یا نگارش را که در محله‌ها و کتابهای کسب مشهور اروپایی در باره ایران و مشرق است ترجمه نمودن و به نام خود چاپ کرد، هر مطلب علمی را امروز از زمان کسی شنید فردا مقاله‌ای از آن پدید آورد و در روزنامه‌ها به امضای خود نشر ساخت. هر سبک‌کاریها نمونه‌هایی از کردار و رفتار این يك مشت دزدان کتاب و نگارش است.

زبان‌شناسی - واژه‌شناسی

نھاوند - دھاوند*

(بهمن ۱۳۵۴)

در نگاه نخستین به تمامه‌های نھاوند و دھاوند به آسانی توان دانست که هر يك از آنها از دو کلمه ترکیب یافته و در کلمه «وند» در آخر شريك و یکسان می‌باشند. آیا آن دو کلمه دیگر «نھا» و «دھا» نیز که در لفظ متغایر و جدا از هم هستند علاقه و ربطی در معنی با یکدیگر دارند؟

در زبانهای باستان ایران «نھا» بمعنی پیش و «دھا» بضم دال بمعنی پشت و دنبال بوده، چنانکه در نیمزبان (لهجه) شوشتری و دزفولی اکنون نیز آن دو بهمان دو معنی به کار برده می‌شود و فارسی‌زبانان خوزستان به جای کلمه‌های پیش و جلو، و پشت و دنبال، لفظی جز «نھا» و «دھا» نمی‌شناسند و در شعرهایی که برخی از شعرای خوزستان در زبان ولایتی خود سروده‌اند آن دو کلمه فراوان آمده است.

صالحا گوید:

منلوم بدموی تو، از بس که دوسوم
از بس که دوسوم بدموی تو هر سوم^۱

باز او گوید:

تو که آغوی، نهوی مروی، مو دما^۲

ملا حسن شوشتری گوید:

مو پیاده دمو رزقی دوام
رزقومه دید نه سوازی بی^۳

۱- در مانع از بس که دنبال تو دویم - از بس که دویم دنبال تو خست و ناتوان شوم. ۲- تو که آغوی، پیش میروی، من از دنبال تو. ۳- (از معنی روزگار و شکستی خود می‌نالد) من پیاده دنبال روزی می‌دوم روزم را دنبال که سوازی بوده.

بازگوید:

مثل فاتر^۱ موند و نوم اچی در نمی‌گره ستم ای فلک بهر خدا لیر دیگه ده دولووه^۲

در فارسی فصیح کنونی از لفظ «نہا» نشانی نتران یافت، ولی از «دما» بسی نشانه‌ها و یادگارها موجود است، مسائند دنبال به معنای پشت و پی؛ و دمدار به معنی ساقه و دنباله لشکر؛ و دمدام^۳، به معنای پیایی و پشت همدیگر؛ و دنب و دم و دنبه به معنای عضو واپسین حیوانها. این قاعده در زبان فارسی شناخته است که «نون» و «یا» را در آخر کلمه با میم تشدیددار هروض می‌کنند چنانکه دنب سنب و ختب را دم، سم، ونخم گویند؛ دماوند نیز نخست «دنباووند» با «نون» و «یا» بوده و این نام را گذشته از آنکه در فرهنگهای فارسی نوشته و نگه داشته‌اند، در کتابهای عربی که تا قرنهای چهارم و پنجم تألیف شده، بیشتر همان نام «دنباووند» است و دماوند پس کمتر می‌باشد و نتوان باور نمود که از تصرف و دستبرد رونویسان قرنهای بعد نباشد. در شعرهای عربی نیز که در آغاز اسلام سروده شده، نام آن شهر را «دنباووند» آورده‌اند.

این ذی‌الحجبه نامی را در زمان خلیفه سوم به دماوند تبعید کرده بودند می‌گوید:

وَأَنَّ اشْتِرَابِي فِي الْبَلَاءِ وَجَفْوَتِي وَ شَتْمِي فِي ذَاتِ الْإِلَهِ قَلِيلٌ
وَأَنَّ دَعَائِي كُلَّ يَوْمٍ وَتَيْلَتِي عَلَيْكَ جِدَّ جَبَّأَوْ قَدِّكُمْ لَطْوِيلٌ

بحتری در ستایش لشکرهای معتز بالله می‌گوید:

مَتَدَنَّ وَ رَأَى الْكَوَكِبِي عَجَاجَةً أَرْقَهُ نَهَاراً طَالِمَاتِ الْكَوَاكِبِ
وَزَعَزَعَنَّ دَنْبَاوَنْدِينَ كُلَّ وَجْهِي وَ كَانَ وَ كَوْرًا مَطْمَئِنَّ الْجَوَاكِبِ^۴

گویا جای گفتگو نباشد که «دما» در اول نام دماوند همان «دنب» به معنی پشت و دنبال

۱- فاتر (مخفف فاطر)، بیشتر. ۲- مانند بیشتر من نمی‌دانم از چه برای من در نمی‌گیرد (روزگار سازگار نمی‌شود) ای فلک بهر خطا چرخیدن دیگریند دولاب را. ۳- این کلمه گاهی بهضم دو دال و به معنای پیایی است و گاهی بهفتح دو دال و به معنی دم بهدم می‌باشد. نخستین را فلکی شیروانی گوید:

از سنت تو فلک سبکپای
آنرا که به مهر گوهر احلس
فرمان تو را فضا پیایی

دومین را عنصری گوید:

فرروز بزرگ آمد آرایش عالم
میران به نزدیک ملوک عجم از دم
یر لشکر شادی شود آفتاب دمدام
هر گه که دمدام کند او وظل دمدام

شاهد دمدام آخری است.

پیش شعرای پیشین دمدام با ضم بیشتر بوده است و هر گه که دلیل و قرینه از حاجیه معنی یا لافیه برای یکی از ضم یا فتح نباشد بهتر است که دمدام با ضم خوانده شود. ۴- معجم البلدان، ج ۴ ص ۹۲.

و همان کلمه است که در تیزبان شوشتری به معنی پشت و دنبال به کار برده می‌شود. و این خود دلیل است بر اینکه «نهاد» نیز در اول نام نهادند همان لفظی است که در زبان مردم شوشر و دزفول به معنای پیش و رو برو می‌آید. این را نیز باید گفت که دماوند اگرچه اکنون با فتح دال شناخته است در نخست با ضم دال بوده و هنوز در زبان برخی از روستائیان پیرامون آن قصبه، دماوند با ضم دال گفته می‌شود.



اکنون باید معنی «وند» را دانست: این لفظ در آخر نامهای خاتوندها و ایلها بسیار آمده چنانکه باوند، هیلاوند، و سکوند... و لغت نویسان آن را ادوات نسبت دانسته و در کلمه ختلوند به معنای «مانند» نوشته‌اند. ولی آنچه مایه پنداریم، در نامهای نهادند دماوند آن کلمه به هیچ یک از این معناها نبوده معنی دیگری دارد، چه «وندن» در زبانهای باستان ایران به معنای «نهادن» بوده و در تیزبان شوشتری اکنون نیز به آن معنی شناخته است و به کار می‌رود.

ملاحسن گوید:

شو بهنو زلف و کاکلی دینوم دست ونم کژدمی و ماری ییدا

یکی از معنای «نهادن» واقع شدن و ایستادن بر جایی است. مثلاً ناصر خسرو می‌گوید: «و عبادان بر کنار دریا نهاده است»، بیت المقدس را می‌نویسد: «شهری است بر سر کوهی نهاده». درباره حلب می‌نویسد: «و بناها بر سر هم نهاده»^۲، و ناچار «وندن» نیز همان معنی را داشته و «وند» که ماضی آن است به معنی نهاد، بر جایی ایستاد (واقع شد) می‌آمده است.^۳ پس «نهادند» یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در پیش رو و «دماوند» یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در دنبال و پشت. می‌توان گفت که در نامگذاری این دو آبادی دوری و نزدیکی آن را نسبت به جایی یا شهری میزان گرفته آنچه نزدیک بوده «نهادند» و آن دیگر را «دماوند» نامیده‌اند.

برای آنکه مطلب هرچه روشتر گردد باید دانست که دو شهر نهادند و دماوند از چندین جهت مانند یکدیگر و شریک هم می‌باشند.

۱- مقصود ضمه عربی و ترکی نیست بلکه حرکتهای است، در زبان فرانسه (an) نوشته می‌شود زیرا هم شوشرها کلمه «دما» را هم روستائیان دماوند نام «دماوند» را با همان حرکت تلفظ می‌کنند به با ضمه عربی و گویا بیشتر بلکه هم حرکتهای فارسی همان نوع تلفظ می‌شود. ۲- (شاعر از تیره حتی حمود می‌قالد) شب در خواب زلف و کاکلی دینوم، دست می‌زنم کژدمی و ماری بود. ۳- سرالامة ناصر خسرو (چاپ کاروانی)، صفحه‌های ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۴ - شایسته در نصرت به این معنی «نهاده شده» به صیغه مجهول می‌آورده‌اند سپس برای سکون و کوتاهی «نهاد» با صیغه معلوم آورده‌اند. ۴- «وندن» به معنی نهادن و بنیادگذاری گویا تا آغاز اسلام شناخته بوده است، زیرا برخی از علماى عرب که به ضم خود برخی از نامهای شهرهای ایران را منسب کرده‌اند، در هر کجا لغت «وند» را به معنی «نهاد» و «بنیاد گذاشتن» گرفته‌اند چنانکه نهادند را گفته‌اند در نصرت «نهادند» بوده «ای لوح وضعها».

۱. هر دو از کهنسائترین شهرهای ایران هستند و شاید پیش از روزگاران کیانیان پدید آمده

باشند.

۲. دو رشته کوهستان، که برابر یکدیگر ایستاده و تقریباً از شمال غربی ایران به جنوب

شرقی کشیده می‌شود، از روزگاران شناخته و بنام بوده: آن یکی در شمال شاخه‌ای از کوه‌های بلند قفقاز و این یکی در جنوب رشته‌ای از کوه‌های تاریخی ارمنستان^۱ می‌باشد و هر یک از آنها قله بس بلندی را داراست. این دو قله - قله دماوند و قله الوند - گذشته از آنکه بلندترین قله‌های ایران^۲ هستند هر یک دارای سطره دلکش و هوشربایی است، و جمال جادوگر و خردفریب آنها بوده که افسانه‌ها و داستانها پدید آورده است.^۳

بمهر حال این دو قله از معروفترین کوه‌های ایران و بیشتر آن است که در شعرها و سخنراییها نام دوتا با هم می‌آید و شهرهای نه‌اوند و دماوند هم [در پای] از آن قله‌ها ایستاده است.

۳. شاهراهی از روزگاران باستان غرب عالم متملن را به شرق آن می‌رسانیده و از لیدی

به پابل، و از پابل به‌گماتان (همدان)، و از آنجا بهری، و از ری به‌باختر (بلخ) می‌رفته و همچنان شاهراه دیگری از شوش به‌گماتان کشیده و در آنجا به‌شاهراه باختر می‌پیوست.

این راهها از باستانترین زمان و روزگاری که آگاهی توان یافت، راه آمد و شد جهانگشایان تاریخی و اردوهای بزرگ و کاروانیان بوده از فاصله‌های بس دور چشمهای راهگذران و کاروانیان را به‌سوی خود می‌کشند. شاید نه‌اوند نیز در تخت نام کوه بوده و این نامها را کاروانیان غرب داده، قله نزدیکتر را نه‌اوند و آن یکی را دماوند گفته‌اند.

اسپرانتو را چگونه آموختیم؟*

(۱۳۵۸)

اختراع اسپرانتو را شبیه مدتها آرزوی آموختن آن را داشتم. روزی چند کتاب

۱- این در پیش یونانیان Taugus و تاج‌های که به ایران آمدند و اکنون کوهستان لرها و مختیاریه‌است Zagrus نامیده می‌شود. ۲- زغال «شدلر» در کتاب خود موسوم به Eastern Persian Irak می‌گوید «اندازه‌هایی که در خصوص اعتماد بود تا آنجا که آگاهی داشتم باینکه دیگر سینه‌چین به‌دست آوردم که بلندی قله دماوند ۱۹۴۵۰ یاست.» درباره بلندی الوند آگاهی در دست نبود. ولی می‌گفتگوست پس از دماوند بلندترین قله‌ای است در ایران. ۳- اصاله‌ها و داستانها درباره دماوند فراوان است. دین در دست آنها را بهشت می‌ستایند و درباره الوند نیز گفته‌اند که چشمه‌های بهشت از آنها جاری است. در کتاب «لسان عمومی اسپرانتو»، تألیف بهمن شیدایی، ۱۳۵۸.

کوچک اسپراتو با خود آموزی به زبان انگلیسی بدست آورده ظهر چون به خانه بازگشتم سه خواندن خود آموز پرداختم و آن روز شب نشسته بود که من آن زبان را آموخته «اسپراتیست» شدم.

برای اینکه در شکفتن نمایند و آنچه گفتم به آسانی باور نمایند باید بدانید:

۱. القبای اسپراتو، که از القبای لاتین گرفته شده، به حدی ساده و آسان است که من سه دقیقه بیشتر برای آموختن و به یاد سپردن آن صرف نکردم.
۲. گرامر اسپراتو از آغاز تا انجام شانزده قاعده بیشتر نیست و به اندازه‌های ساده و طبیعی است که من با دوسه بار خواندن و اندیشیدن همه را فهمیدم و یاد گرفتم.
۳. در بزرگترین فرهنگ و دقارو اسپراتو بیش از چهار یا پنج هزار کلمه نیست و من به جهت دانستن زبان انگلیسی و اندکی از زبان فرانسه يك و نیم بیشتر از این کلمه‌ها را از پیش می‌دانستم.

از فردای همان روز من به خواندن کتابهای آسان اسپراتو پرداخته يك ماه سپری شده بود که در خواندن و نوشتن اسپراتیست کاملی شدم و برای آزمایش قوه خود مقداری از مثلثهای ترکی آذربایگان را به آن زبان ترجمه نمودم. از جمله سه مثل ذیل را با ترجمه‌شان در اینجا می‌نویسم:

Ciu agracas lia dento per acidajo, krom Jugisto, kies dentoj ageaces per doléaĵo.

هامبتون دیش تورشدان قاماشا قاضینکی شیریندن.

La lampo me lumigas rian apudajon.

چراغ اوزدیبینه ایشیق ویرمز.

Kion dio komrervas, la lupo no mangas.

اله ساخلیاتی قودت یمیز.

نامهای شهرها و دیه‌های ایران (دفتر یکم)

(۱۳۵۸)

به نام پاک آفریدگار

چنانکه در جای دیگری نیز نوشته‌ام در سالهایی که تازه به تهران آمده بودم ساعتی بیکاری خود را با جستجوهای تاریخی و زبانی و مانند اینها می‌گذرانیدم و گاهی کتابی یا دفترچه‌ای نوشته به چاپ می‌رسانیدم. از جمله چون زمانی به نامهای آبادیها پرداختم، دو دفترچه به عنوان نامهای شهرها و دیه‌ها چاپ کردم که در یکی از آنها از جمله نامهای «شمیران» و «تهران» را معنی کردم.

در آن زمان اروپایی‌گری در ایران رویه دیوانگی به خود گرفته، خوشگمانی مردم به اروپاییان بیش از اندازه گردیده بود، و از این رو هر چه را که يك اروپایی درباره تاریخ یا زبان ایران می‌نوشتی ایرانیان آن را بی‌چون و چرا می‌پذیرفتندی و خود می‌پنداشتندی که به آن نوشته‌ها جز اروپایی نتواند برخاست و اگر کسی برخیزد بهوده‌ای نتواند رسید. این می‌بود اندازه شیفتگی ایرانیان به شرقشناسان اروپایی. در همان روزها در ایران پرفسوری به نام هرتسفیلد می‌زیستی که سالانه پولهای گزافی از دولتی گرفت و سودجوییهای دیگری نیز می‌کردی. این مرد در زبان پهلوی و در شناختن چیزهای کهن دانتی می‌داشت. ولسی در ایران او را داتای همه چیز می‌شماردند. بارها دیده بودم گفته‌های پرت و پوچ او را، بی آنکه دلیلی بخواهند، می‌پذیرفتند. يك بار من ایرادی به گفته او گرفتم و دلیلها یاد کردم و او پذیرفت در جای خود که آقای تقی زاده و دیگران که می‌بودند از رفتار من رنجیدند و زبان به گله‌گشادند. من در کتابهای خود بیش از همه به شکستن این بند کوشیده می‌خواستم به ایرانیان دو چیز را بفهمانم: یکی آنکه همه شرقشناسان در يك پایه نیستند و اگر در میانشان دانشمندان پرمایه‌ای، از دامستر و نولدکه و مارکوارت و اندریاس و مار و مانندهای ایشان می‌باشند، بسیاری نیز کم‌مایه‌اند و نوشته‌هایشان در خورد ارجی نمی‌باشد؛ دیگری اینکه پرداختن به آن گونه نوشته‌ها ویژه اروپاییان نیست، و اگر کسانی از خود شرقیان همان راه را پیش گیرند و به همان اندازه رنج برند بهوده‌های بهتری خواهند رسید.

دفترچه «شمیران و تهران» را بیش از همه در برابر گزافگوییهای پرفسور هرتسفیلد نوشتم، و چون به چاپ رسید گذشته از آنکه به خوانندگان خوش افتاد و در زمان کمی نسخه‌هایش به فروش رفت، برخی از دانشمندان اروپایی آن را پسندیدند و ستایشها نوشتند. از جمله آکادمی لنینگراد که خود در فستادار زبان‌شناسی (تئوری یاقتی) می‌باشد، یکی از باشندگانش ستایشی از این دفتر نوشت در این زمینه: «تاکنون ما در زبان‌شناسی دودستان (ایکول) می‌شناختیم: یکی دهستان کهن دانشمندان

غرب و دیگری دبستان یاقی که ما آن را برگزیده‌ایم. ولی دیده می‌شود نویسنده این دفتر که يك جوان ایرانی است پیروی از هیچیکی از این دو دبستان نکرده و خود راه دیگری را پیش گرفته، و از توانایی که در این دفتر نشان داده ما را آید می‌گرداند که خواهد توانست دبستان خود را درست گرداند و به پایان رساند. پس از این دیباچه نویسنده نامبرده به ستایش از شیوه جستجوی من پرداخته، پس از آن یادآوردهای دانشمندانه‌ای کرده.

با این حال من آن رشته را بیشتر دنبال نکردم. کتاب بزرگی را که درباره نامهای آبادیها آماده گردانیده بودم به چاپ نرسانیده بهتر دانستم نسخه آن را به آکادمی لنینگراد ارمغان گردانم. دفترچه «شمیران و تهران» را، که نسخه‌هایش پایان یافته بود، دوباره چاپ نکردم تا پانزده سال از آن زمان گذشت.

ولی چون از چندی پیش کسانی نسخه‌های آن را می‌خواستند و یکی از آشنایان چاپ دوم آن را درخواست می‌کرد ما اینجا ندیدیم که دوباره آن را به چاپ رسانیم، ولی می‌باید در اینجا دو نکته را روشن گردانم:

۱) جستجو از معنیهای نامهای شهرها و دیهها چیز ارجداری نیست و من دوست نمی‌دارم جوانان به آن پردازند. ما اگر ندانیم معنی «تهران» یا «شمیران» چه می‌بوده هیچ‌گونه کمی در زندگانی ما پدید نخواهد آمد. من اگر به این کار پرداخته‌ام نخست در ساعت‌های بیکاریم بوده و قشاری در این باره به تیره‌های مغزی خود نرسانیده‌ام.

دوم چنانکه نوشتم خواست من بیش از همه، نبرد با گزافانندیشهای ایرانیان درباره اروپاییان بوده. بهر حال این کار من دستاویزی برای دیگران نباید بود.

جوانان که توانند به دانشهای بسیار سودمندی، از پزشکی و مهندسی و کشاورزی و دامپروری و دانشهای سپهری پردازند و سودها از آنها به کشور و توده خود رسانند بسیار ناسزا است که آنها را رها کنند و به چنین جستجوهای پردازند.

راست است که زبانشناسی دانشی است، و از کوششهای دانشمندان و زبان‌شناسان هودهای بدست آمده، و از جمله به‌بستگی تیره‌های یکدیگر، و دوری یا نزدیکی که در میان ایشان است از این راه بهتر دانسته شده، چیزی که هست این هوده بسیار ارجدار نیست، و به هر حال اگر در هر کشوری در هر زمانی يك تن و دو تن به آن پردازند و دانسته‌های خود را به دیگران رسانند پس خواهند بود.

۲) از این دفتر این هم توان فهمید که نامهای آبادیها بیشترشان از زمانهای بسیار باستانی بازمانده و دیگرگونه‌های بسیار در آنها پدید آمده. این است معنایی

۱- این بوته را با زبان روسی به سفارتخانه فرستاده بودم که ترجمان سفارتخانه آقای طالبزاده، پیش از آن را به فارسی ترجمه کرد و در یکی از شماره‌های شماره «ارمغان» به چاپ رسانید، و من چون اکنون به «ارمغان» دسترسی نمی‌داشتم آنچه را که در یادم مانده است در اینجا آوردم.

به آنها از روی زبانهای امروز نتوان داد. این کار که رواج می‌دارد بسیار غلط است. مثلاً درباره «تبریز» فارس‌زبانان آن را «ریزنده تب» معنی می‌کنند. در کتابهای ارمنی چون «داوریژ» نوشته می‌شود آن را «داوریژ» (آن کینه‌جویی) (یا آن است کینه‌جویی) می‌پندارند، که هر دو غلط می‌باشد.

غلط‌تر از اینها آنکه از این راه تاریخ می‌سازند. مثلاً درباره تبریز چون چشمه‌ای در آن شهر به نام «تئات زبیده» روان است این را با آن معنایی که به نام شهر داده‌اند درهم آمیخته چنین می‌گویند «زبیده، زن هارون الرشید، چون تب می‌داشت به تبریز آمد و در اینجا تبش برید. این بود آنجا را آباد گردانید و نامش را قیویژ گذاشت.» در حالی که تبریز بسیار باستانیتز از زمان هارون بوده. همچنین ارمنیان تاریخی ساخته می‌گویند: «خسرو، پادشاه اشکانی ارمنستان، با اردشیر بابکان جنگ کرده کینه اشکانیان از او جست و چون او را شکسته تا هند پس‌راند به یاد آن کینه جویی، شهر تبریز را بنیاد نهاد و نامش را داوریژ گذاشت.»

از این هم غلط‌تر آن است که گاهی نامهای آبادیها را، برای آنکه به رویه معنیداری اندازند، دیگر می‌گردانند، مثلاً «باکو» را «بادکوبه»، و «خوداوا» (در پیرامونهای تهران) را «خیرآباد»، و «شمیران» را «شمع ایران» می‌گردانند. یا «شمیران» را «شم‌دان»، و «تهران» را «ته‌دان» گردانیده «دان» را به معنی «کوه» و «شم» را به معنی «سر» می‌گیرند که «ته» نیز معنای خود را می‌داد. میرزا تقی دانش از یک راه دیگر آمده می‌گوید:

نام تهران زانکه ته ران بوده‌اند
مولوی گوید چه خوش بوده است پی
بیم خصم‌اند زمین بغنوده‌اند
در زمین چون خانه‌های اهل ری

نیز او می‌گوید:

دان‌شمیران شمع ایران بوده است
هان پنداری که ویران بوده ا

اینها همه عامیانه و درست مانند آن است که روزی شوفری که اتومبیل استودیو می‌داشت، می‌گفت: «سازنده این ایرانی است.» پرسیدم: «از کجا می‌دانی؟» سرش را این‌ور و آن‌ور گردانید و گفت: «استودیو، استاد باقر».

۱- از این گونه گزارشهای عامیانه یکی هم از پرفسور هرستفیلد درباره «تهران» سرزده. چون پتلموس، ستاره‌شناس شناخته یونانی، در کتاب خود در میان شهرهای «ماد» نام «دیگرافا» برده، هرستفیلد می‌گوید خولست او تهران می‌باشد و از اینجا گمان می‌برد که تهران را یکی از دو پادشاه ارمنستان که «دیگران» نامیده می‌شدند بنیاد کرده باشد.

در حالی که آنچه ما می‌دانیم پتلموس در نقشه‌های خود «دیگرافا» را در آن سوی رود «کر» (کوردوس) -

در پایان باید دانست دقتی که همان است که در سال ۱۳۵۸ به چاپ رسیده و سپس برخی چیزها به آن افزوده شده بود. ما تنها زبانش را دیگر گردانیدیم. نیز برخی گفتارهایی را که دربارهٔ معنی «آذربایجان» و دیگر مانند آن بزرگوارانه نویسنده دقت در مهنهٔ پیمان با در جای دیگری به چاپ رسیده بود چون با زمینهٔ سخنرانی این دقت نزدیکی می‌داشت به پایان دقت افزودیم.*

تهران - ۱۳۳۳ احمد کسروی

گفتار یکم - شمیران، تهران

شمیران (شمیرام، شمیرم، شمیلان، سمیران، سمیرم)

تهران (تارم، کهران، گهران، گهرام، جهرم)

خواستمان دانستن معنی «شمیران» و «تهران» می‌باشد. تهران که پایتخت ایران و شمیران که تابستانگاه آنجاست، می‌خواهیم معنی این دو نام را به دست آوریم. ولی چنانکه در بالا دیده می‌شود، «شمیران» تنها نیست و چند نامی دیگر مانند آن است. همچنین «تهران» با چند نامی دیگر که در پهلوی نوشته‌ایم بهم مانده و نزدیک است. ما خواهیم دید که «شمیران» با آن چند نام و «تهران» با این چند نام، خود یکی و معناهاشان نیز یکی می‌باشد.

این نامها اکنون معنایی نمی‌دارند. معنایی که در زمانی بسیار باستان و زبانی بسیار باستان داشته‌اند، چون آن زمان بسیار دور شده و آن زبان از میان رفته (و یا به یکبار، دیگر شده) نشانی از آن معنیها باز نمانده. با این حال ما راه به دانستن معنیهای آنها پیدا کردیم، و این بسته به آن است که چند زمینه را روشن گردانیم:

نخست - باید دانست که آبادیها با نام «شمیران» یا با یکی از آن نامهای مانده، بسیار بوده و هست. همچنین «تهران» و «کهران» و مانده‌های آنها بسیار می‌باشد. اینک فهرستی در پایین از آنها می‌آوریم.

همه، و چون تا آنجا که دانسته شده تهران در آن زمانها آبادی بزرگ و نامداری نمی‌بوده (به ویژه ما بدون شهر بزرگ و نامداری همچون «ری» در پهلوی آنرا از اینجا می‌ماند است که حواست پتلیسوس تهران ما نمی‌بود و می‌توان گمان برد که حواست او «دیگرا» گرد است که نام دو شهر و یک دبه در ارمنستان می‌رسود است.

اگر هم ما چنین افکاریم که حواست پتلیسوس همین تهران می‌بوده از آن حدی که هرگز به آن می‌دهد (و اینجا را دیده‌آورده دیگران می‌شمارد) به ما تاریخ سرگاز است و به با زبانهای، و برای آنکه حواستگان بدانند که آنچه ما در این دیباچه دربارهٔ بیشتر شرقستان گفته‌ایم راست است. از گفته‌های هرگز می‌داند یا آنچه ما در کتاب «درباره تهران» نوشته‌ایم.

- ۱ - شمیران آران دزی شناخته در نزدیکی گنجه ونخجوان می‌بوده، در کتابهای ارمنی آن را «شمیرام» می‌نویسند. ولی در برخی کتابهای هربی^۱ «سمیران» یاد کرده‌اند.
- ۲ - شمیران وان دزی در نزدیکی وان می‌بوده در کتابهای ارمنی آن را «شمیرانایر» (دز شمیران) نامیده‌اند.
- ۳ - شمیران هرات در *زُهةالقلوب حمدالله مستوفی* یاد آن کرده شده (در برخی نسخهها شمیرم می‌باشد).
- ۴ - شمیران مرو شاهجهان در *معجم‌البلدان* یاقوت یاد آن کرده شده.
- ۵ - شمیران تارم دزی و شهری شناخته در تارم قزوین، و خود تختگاه کنگریان^۲ می‌بوده. در کتابها یاد آن رفته و ناصر خسرو، که در گردش خود به آنجا رسیده، در سفرنامه‌اش نام می‌برد و داستانها می‌نویسد. ظهیرالدین مرعشی در *تاریخ گیلان*، که در آخر قرن نهم هجری به پایان رسانیده، به یاد آن می‌پردازد و «شمع ایران» می‌نامد^۳. از اینجا پیدا است که تا آن‌گاه آباد و برپا می‌بوده.
- ۶ - شمیران تهران گویا دزی یا دیهی در نزدیکی تهران در دامنه البرز می‌بوده که از میان رفته است و اکنون چندآبادی (از قلهک و تجریش و دربند و دیگرها) با این نام خوانده می‌شوند.
- ۷ - شمیرم ساوه دیهی می‌بوده که مستوفی در *زُهةالقلوب* یاد آن می‌کند.
- ۸ - شمیلان قوس دزی در نزدیکی توس می‌بوده که یاقوت در *معجم‌البلدان* نام می‌برد.
- ۹ - سمیران فارس دزی و کوره‌ای در فارس می‌بوده که ابن بلخی در *فارسنامه* و استخری در *الممالک والممالک* یاد آن کرده، و اکنون نیز دیهی بهمان نام در همانجا برپا.

۱ - کتاب *سیره جلال‌الدین خوارزمشاه* نوشته نسوی. ۲ - تاریخ آن خاقانان در «شهریاران گنجه» نوشته شده. ۳ - «تاریخ گیلان» ظهیرالدین، چاپ رابینو، ص ۵۵.

۱۵ - سمیران اسدآباد دیهه در پیرامونهای سدآباد همدان می‌باشد.

۱۱ - سمیرم اسپهان دزی استوار میانه اسپهان و فارس می‌بوده. داستان بندکردن رکنالدوله سالار مرزبان در آنجا داستانی شناخته می‌باشد. اکنون نیز شهرکی و کوره‌ای به همین نام در همانجا برپاست که چنانکه می‌گویند شهرک دارای ۱۵۰۰ خانه می‌باشد.

۱۲ - کهران یا گهران ارسبار دزی استوار در ارسبار آذربایجان می‌بوده در برخی کتابها «گهرام» نوشته‌اند. داستان بندکردن اتابک قزل ارسلان طغرل، آخرین پادشاه سلجوقی، را در آنجا، در کتابها شناخته می‌باشد. اکنون از دز نشانی نمانده. ولی کوره‌ای در همانجا به نام «گرمادوز» خوانده می‌شود که بی‌گمان دیگر شده «کهران دز» می‌باشد.

۱۳ - کهران خلخال دیهه است.

۱۴ - کهران زنجان دو دیهه نزدیک بهم در شهرستان زنجان می‌باشد.

۱۵ - گهرام تبریز دیهه در شهرستان تبریز می‌باشد.

۱۶ - جهرم فارس شهری شناخته از فارس می‌باشد.

۱۷ - کهران پایتخت شهری از ایران است که بی‌گمان از هزارها سال بازممانده و اکنون تختگاه کشور می‌باشد.

۱۸ - تهران اسپهان دیهه می‌بوده که یاقوت نام می‌برد.

۱۹ - تارم قزوین دو کوره‌ای نزدیک بهم و شناخته می‌باشند که یکی را «تارم بالا» و دیگری را «تارم پایین» خوانند.

۲۰ - تارم فارس دزی می‌بوده که این بلخی نام می‌برد.

دوم - چنانکه گفتیم «شمیران» با آن نامهای مانده دیگر یکی می‌باشد. همچنین